شماره ۳۴
دورهٔ اول
دوشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۵۹
بها ۱۵ ریال

اتحاد مردم

ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران

بادرک انقلابی توطئه‌های امپریالیسم آمریکا را درهم شکنیم!

روزنامهٔ انسرزیت چاپ آلمان باختری در ارزیابی خود درباره‌ٔ هدف کارزار تبلیغاتی جنون آمیز آمریکا در اطراف "مسئلهٔ افغانستان" مینویسد: "واشنگتن وناتو برای توجیه سیاست تجاوزکارانهٔ خود علیه کشورهای دیگر به پیروی از یک شیوهٔ قدیمی فریاد آی دزد! آی دزد! برمیآورند". جار وجنجال درباره‌ٔ "خطر شوروی" چیزی جز تلاش ماهرانه برای مخفی کردن تشدید فعالیتهای تجاوزکارانهٔ دولت آمریکا در خاورنزدیک و میانه نیست. واقعیات نشان میدهند که دهها سال پیش سیاست ایالات متحدهٔ آمریکا شرچشمهٔ اصلی وواقعی خطر برای خلقهای این منطقه بوده است. در سالهای اخیر استراتژهای سیاسی ونظامی واشنگتن علنا از" ضرورت توسل به نیروی نظامی" برای " دفاع " ایالات متحدهٔ آمریکا در این منطقه دم زده‌اند. مجلهٔ لندنی میدل فاست خاطرنشان میسازد که: "از ۱۹۷۳ که کشورهای عربی استفاده از سلاح نفت را به؟ میان کشیدند ایالات متحدهٔ آمریکا شروع به بررسی امکان مداخلهٔ مسلحانه به منظور تامین جریان نفت در صورت توقیف نفتکش‌ها نمود". مجله توضیح میدهد که این نقل‌قول اقتباس از گزارشی است که بخش تحقیقات کتابخانهٔ کنگره تحت عنوان" واردات نفت از خلیج فارس وکاربرد نیروهای مسلح برای تحویل نفت" در واشنگتن انتشار داده بود.

بقیه در صفحه ۸

پایان انقلاب یا ادامهٔ آن؟

آنچه پیداست، زندگی کشور به مرحلهٔ تازه‌ای قدم میگذارد.

نهادهای حکومت منبعث از انقلاب استقرار یافته‌اند. نخستین مجلس شورای جمهوری اسلامی ایران، با تصویب تعداد کافی از اعتبارنامه‌های نمایندگان، اینک آماده است تا کار قانون گذاری ونظارت برجریان امور را آغاز کند. شورای انقلاب که به رغم ناهمگونی در ترکیب بسته ومحدود خویش ونارسائی و دودلی در هر دو زمینهٔ اندیشهٔ سیاسی وعمل انقلابی منشاء یک رشته خدمات مثبت بوده و در برخی زمینه‌ها با الهام از خواست توده‌های زحمتکش ومحروم راهگشائی هائی کرده است، در آستانهٔ ترک صحنه است. با وجود خود سری‌ها وقدرت نمائی‌ها مرکزیت قدرت در کار آن است که سرانجام به واقعیت بپیوندد و نافذ شود. میتوان امید داشت که قانون اساسی ــ که فراموش نمی‌کنیم از زبان رهبر بزرگ انقلاب وعدهٔ تدوین متممی برای رفع کمبودهای آن در جهت تسریع وگسترش وتضمین حقوق و آزادیها داده شده است ومجلس کنونی وظیفهٔ وفای بدان را برعهده دارد ــ از این پس راهنمای زندگی وعمل مردم ایران وهمهٔ کسانی از هر رده ومقام باشد که این مردم بخشی از حاکمیت خود را برای چند صباحی بدانها تفویض کرده‌اند.

بقیه در صفحه ۸

السالوادور

سالوادور کشور کوچک آمریکای مرکزی است. مساحت آن ۲۱۴۰۰ کیلومترمربع وجمعیت آن تقریبا ۵ میلیون نفر است. ۸۹٪ جمعیت این کشور دورگه، ۱۰٪ سرخپوست ویک درصد سفید پوست اند. پایتخت آن سان سالوادور وبیش از ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد. شهرهای عمدهٔ آن عبارت اند از سانتاآنا (بیش از ۸۰۰۰۰)، سان میگل (۴۰۰۰۰) نواسان سالوادور (۲۹۰۰۰). زبان رسمی کشور اسپانیولی است.

پیش از آمدن اسپانیائی‌ها قبایل سرخپوست مایاها، لنکاها وپی‌پیل‌ها در سرزمین سالوادور زندگی میکردند. در ۱۵۲۴ فاتحان اسپانیائی از راه مکزیک به این سرزمین هجوم آوردند وآن را تصرف نمودند. اسپانیائی‌ها علیرغم مقاومت سرسختانهٔ سرخپوستان با سود جستن از اختلافات درون قبیله‌ای این خلق کوشا را مطیع خود ساختند وتا اعلام استقلال در ۱۸۴۱ بر این کشور فرمان راندند.

طبق قانون اساسی ۱۹۶۲، سالوادور کشوری جمهوری با ۱۴ استان خود مختار است. قدرت قانون گذاری در دست یک مجلس وقدرت اجرائی در دست رئیس جمهور است که به مدت پنج سال انتخاب

بقیه در صفحهٔ ۷

گم بیشهٔ سرمایه داری وخط بطلان بر "سوسیال دمکراسی" سوئدی

م. ایزد

نویسندگان سفرنامه‌ها وپژوهشگرانی که در زمینهٔ مسائل اقتصادی ــ اجتماعی سوئد معاصر به کنکاش وتحقیق مشغولند، اغلب روی سرشت منحصر به فرد این کشور تاکید میورزند. تاکید آنها بیشتر روی مختصات سیاست خارجی این کشور وتحول اقتصادی ــ اجتماعی آن در دهه‌های اخیر است تا خصلت های ویژهٔ شرایط طبیعی واقلیمی یا عوامل تاریخی و عوامل فرهنگی ــ ملی (اگرچه در این موارد نیز کم‌سخن گفته نشده است).

در سال ۱۹۳۲ یعنی در اوج رکود عظیم اقتصادی سوئد، سوسیال دمکرات ها با وعدهٔ رفع بحران زمام امور دولت را در دست گرفتند. در ۴۴ سالی که از آن زمان گذشت حزب سوسیال دمکرات زحمتکشان سوئد بین خواستهای طبقهٔ کارگر ومنافع سرمایه‌های کلان دست به مانور زده است. هدف اساسی این حزب از این مانورها ایجاد هماهنگی وتوازن بین این دو قطب متضاد در بطن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری برای تامین " صلح طبقاتی "و"هماهنگی اجتماعی "وبنای "سوسیالیسم دمکراتیک به سبک سوئدی آن"بوده است.

سوسیال دموکراتها در ۴۴ سال زمامداری یک" الگوی سوئدی " خاص برای تنظیم انحصارگرانهٔ دولت بوجود آوردند. تمرکز ذخائر عظیم مالی در دست دولت یکی از خصوصیات بارز آن است. ویژگیهای خاص ساختار اقتصادی سوئد در اوضاع واحوال مساعد داخلی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که برتری‌ها ومزیت هائی به آن داده ونیز نوسازی صنایع برشالودهٔ دستاوردهای

بقیه در صفحهٔ ۶

در شناخت قشرها وطبقات اجتماعی

روشنفکران: تغییرات کیفی و دگرگونی‌های زمان

لنین در توصیف ساختار طبقاتی جامعهٔ بورژوائی می‌نویسد "... در جامعهٔ سرمایه‌داری یا نیمه‌سرمایه داری ما فقط سه طبقه می‌شناسیم: بورژوازی، خرده بورژوازی (که مخصوصا" دهقانان مظهر آن هستند) و پرولتاریا "(و.لنین: آثار جلد ۲۶ صفحه ۹۱). در این جا یک سوال مطرح میشود: آیا روشنفکران بین طبقهٔ کارگر و بورژوازی قرار دارند یا بین طبقهٔ کارگر، خرده بورژوازی و سرمایه داری؟

این سوأل بهیچ وجه خالی از معنا نیست و تنها به خاطر ارضای ذوق مدرسی مطرح نمی شود.

در حقیقت، شناخت روشن جای روشنفکران مزد بگیر در مناسبات تولیدی، مدارج و شکل های همپیوندیشان در قلمرو تولید مادی یا در نوعی از کار اجتماعی غیر تولیدی یا غیر مستقیم تولیدی موشکافی بجائی است. و برای برقراری اتحاد بین طبقهٔ کارگر و قشرهای روشنفکران و تنظیم تاکتیک و استراتژی مبارزات اجتماعی و پرهیز از لغزش‌های سیاسی و ایدئولوژیک اهمیت بسیار زیادی دارد.

با توجه به این برداشت است که می توان جای روشنفکران را در جامعهٔ سرمایه‌داری مشخص کرد واصطلاحات دقیقی را در مورد آنان بکار برد.

بقیه در صفحهٔ ۲

صد سال مداخلهٔ آشکار خارجی

ت ــ ن

(قسمت دوم)

آمریکا آرزومند سلطه بر افغانستان

بعد از جنگ جهانی دوم دوران تسلط بریتانیا بر افغانستان به پایان رسید. در غیاب بریتانیا ایالات متحده آمریکا مقام وی را، بعنوان بزرگترین نیروی استعمارگر اشغال نمود. واشنگتن در طرح های استراتژیم خود در آسیا، نقش مهمی را به افغانستان اختصاص داد. آمریکا در پی آن بود که افغانستان را وادار به ترک سیاست بیطرفانهٔ خود نماید تا بتواند او را به درون بلوک های نظامی ــ سیاسی غرب ــ کشانده و پایگاه نظامی آمریکائی در خاک افغانستان ایجاد کند و بدین ترتیب افغانستان را به ستاد عملیاتی نقشه‌های تهاجمی خود علیه اتحاد شوروی بدل سازد. مطبوعات غربی در نوشته‌های خود نقشه‌های شوم استعمارگران آمریکائی را، در رابطه با کشور افغانستان، بدون هیچگونه پرده پوشی ذکر می‌کردند. بقول مجله" کورنت هیستوری" در سال ۱۹۵۰ یکی از دلایل عمدهٔ علاقهٔ آمریکا به افغانستان اهمیت احتمالی این منطقه به عنوان صحنهٔ فرماندهی حملات آتی به خاک روسیه بود. روزنامهٔ انگلیسی کانتمپوراری ریویو در شمارهٔ آوریل ۱۹۴۹ تاکید کرد که احتمالا" افغانستان روزی، از نظر اهمیت، در ردیف کشورهائی قرار خواهد گرفت که در سرحدات " پردهٔ آهنین"، در اروپا، واقع شده‌اند. نشریه هرالد تریبون نیویورک در شمارهٔ اول ژوئن ۱۹۵۵ درباره‌ٔ موقعیت افغانستان نوشت که امروزه نقاط معدودی در جهان وجود دارند که بتوانند بیش از کشور افغانستان توجه ارتش

بقیه در صفحهٔ ۲

بافعالیتهای سندیکایی زحمتکشان جهان آشنا شویم



یادآوری،

هفته‌نامهٔ اتحاد مردم در پی انتشار ده درس در مباحث آرمانی سندیکاهای کارگری به تقاضای برخی خوانندگان **در زمینهٔ توضیح بیشتر مفاهیم قشرها وطبقات اجتماعی تصمیم** گرفت پیش از ادامهٔ این درسها یك سلسله بحث تكمیلی را تحت عنوان " درشناخت قشرها وطبقات اجتماعی برای روشن شدن بیشتر این مقوله ها دنبال كند.

درشناخت قشرها...

لنین در تحلیل اثر كائوتسكی: برونشتین وبرنامهٔ سوسیال دمكرات در ۱۸۹۹ مقاله‌ای نوشت كه در آن یادآور می شود: " سرمایه‌داری در همهٔ قلمروهای كارملی شمارهٔ كارمندان را به سرعت افزایش می دهد وبه روشنفكران متوسل می شود. روشنفكران درمیان سایرطبقات موقعیت ویژه‌ای دارند، زیرا بخشی از آنان بنا بر روابط وعقاید شان وغیره به بورژوازی نزدیك اند و بخشی دیگر به مقیاسی كه سرمایه‌داری استقلال روشنفكران را كاهش می دهد و آنان را به مزد بگیران وابسته تبدیل می كند وخطری برای تنزل سطح زندگی آنان است به زحمتكشان مزد بگیر می پیوندند "(و. لنین. آثار. جلد ۴، ص ۲۰۸ ــ ۲۰۷).

هنگامی كه لنین این مقاله‌رامی نوشت درایالات متحده ۲ر۱ میلیون كارشناس وجود داشت كه صرفنظر از برخی ملاحظات می‌توان آنها را درشمار روشنفكران دانست. در ۱۹۶۹ تعداد آنها به ۱۰٫۵ میلیون رسید. این افزایش طی ۶۰ سال بسیار قابل ملاحظه است. روشن است كه تولید وسیع روشنفكران بطور افقی و عمودی انجام یافته است. انقلاب علمی و فنی و همچنین پیشرفت صنایع خبری توده‌ای، نمایشی وغیره به این امر بطور محسوس كمك نمود. روشنفكران در مفهوم وسیع‌تر و مطمئن‌تر بنا بر روابط، دیدگاهها، سطح درآمد هایشان وغیره به قشر بینابینی بورژوازی و مزد بگیران و هم چنین خرده بورژوازی بدل شده اند. بخشی از روشنفكران میان بیكاران جای دارند. بخشی دیگر به لومپن پرولتاریا نزدیك اند. بنابراین تنها درمجموع می‌توان مفهوم " قشر بینابینی " را برای روشنفكران بكار برد.

طبقه بندی هائی كه در عصر انقلاب علمی وفنی درجامعه سرمایه‌داری به وقوع پیوسته، در لوای سرمایه‌داری انحصارگر دولتی شتاب بیشتری یافته است.

بخشی از روشنفكران كه بالنسبه معدودند، پیوسته به بورژوازی می پیوندند. آنها كارشناسان مزد بگیری هستند كه پست های حساس و مهم اداری را در صنایع و بانك ها اشغال می كنند. این روشنفكران قشر زبده مدیریت را تشكیل می دهند. بورژوازی نه تنها قدرت موسسات خود (كه البته این نوع قدرت فوق العاده صوری است) بلكه تعدادی از سهام موسسات خود را به این مدیران(روشنفكران) می سپارد.

درهمین جهت گروهی از روشنفكران بوجود آمده اندكه تعداد شان خیلی زیاد است. نمایندگان آنها شانس زیادی دارند كه موسسه‌ای گاه خیلی مهم، اماغالبا " بااهمیت متوسط و حتی كمتر تأسیس نمایند. این گروه از كارفرمایان فكری میان بورژوازی و خرده بورژوازی موضعی بینابینی دارند.

بخش مهمی از روشنفكران ــ مزد بگیران ــ به شرایط كارگران نزدیك می شوند. روشنفكران مزد بگیر در اختلاف با روشنفكران نزدیك به بورژوازی كه آمار بورژوائی بنا به ملاحظات ایدئولوژیك نه صوری، آنها را درگروه كارشناسان مزد بگیر قرار می دهد، درمجموع شدیدا " از بورژوازی فاصله دارند و به طبقهٔ كارگر نزدیكتراند.

گروهی از روشنفكران كه بطور صوری به این گروه مربوط اند، درشمار بی طبقه‌ها قراردارند، آنها بنا برموقعیت و روانشناسی اجتماعی خود به لومپن ــ پرولتاریا نزدیك اند

هر یك از این سه گروه را بررسی می كنیم :

كارفرمایان فكری بزرگ ومتوسط ــ این گروه ازروشنفكران به بورژوازی انحصارگر وغیر انحصارگر بسیار نزدیك اند. تعدادی از آنها مستقیما " به " زبده فرمانروا " یعنی اولیگارشی مالی و رجالی كه او در مشاغل برجستهٔ دولتی قرار داده است، خدمت می كنند.

آنها كارفرمایان پزشكی، روزنامه‌نگاری، حقوق، سینما، نمایش، و صاحبان "منابع متفكر " یا " كارخانه‌های فكر " از نوع انستیتو هودسن و دیگر " مراكز مغز " هستند كه در خدمت انحصارات بزرگ و نهادهای دولتی قراردارند و رأس هرم كارفرمایان فكری را تشكیل می دهند.

كارمندان بلند پایهٔ انحصارات بزرگ كه در رابطه با وسایل تولید و شیوهٔ كسب درآمد هایشان به بورژوازی شباهت دارند، به گروه مذكور مربوط نمیشوند.

ممكن است برای خواننده دربارهٔ كاربرد اصطلاح " كارفرما " برای كسانی كه به امور " موسسه فكری " می پردازند، سوألی مطرح شود. جواب ما این است : هر چند صاحبان "مراكز مغز" بنا بر موقعیت خود یعنی به علت عهده دار بودن وظایف مدیریت و كسب اضافه ارزش ازراه استثمار " پرولترهای كار فكری " به بورژوازی بزرگ نزدیك اند، لیكن در كارعلمی شركت مستقیم دارند. وضع وكلا، معماران، پزشكان(مخصوصا " جراحان)، برخی روزنامه نگاران وسینماگران نیز چنین است.

حال ببینیم " منابع متفكر " چیست؟ این اصطلاح پس از جنگ درمورد سازمانهائی بكاربرده شد كه به پژوهش های علمی ومطالعهٔ سیستم‌های تحلیلی سرگرم اند. "منبع متفكر" تجمعی ازكارشناسان گوناگون است كه به حل این یا آن مسئلهٔ بغرنج میپردازند.

یكی ازاین "منابع متفكر"مهم درایالات متحدهٔ آمریكا انستیتوی پژوهشی استانفورد است. این موسسه یك سازمان غیرتجارتی است كه سهام وسهامدار ندارد. با وجود این، این انستیتوكه ۲۶۳۵ نفر درآن كارمیكنند، در ۱۹۷۰، ۶۵/۴ میلیون دلار سفارش انجام داد. یكی دیگرازاین نوع سازمانها موسسه "باتل‌موریال انستیتوت" است كه درهمان سال ۱۱۰ میلیون دلار سفارش انجام داد. در سال ۱۹۷۰ ده مركز عمدهٔ پژوهشی ایالات متحدهٔ آمریكاكه ۱۲۰۰۰ دانشمند رادرخود گرد آورده اند، بابت انجام سفارشات قریب ۲۵۰ میلیون دلار ازدولت وشركتهای خصوصی دریافت نمودند.

ظاهرا با اینكه این سازمانها عملا یك بخش را مانند پژوهش‌های علمی وفنی وتحلیل سیستم‌ها به انحصار خود درآورده اند وامروزه دراقتصاد بسیاری ازكشورها نقش تعیین كننده دارند، با زجزء شركت ها وانحصارات محسوب نمیشوند. ازسوی دیگر آنها رانمیتوان درردیف انستیتوهای ویژهٔ پژوهشهای علمی به مفهومی كه برایمان معلوم است، قرارداد. بنا به قاعدهٔ كلی، كارهای آنان به كمك های مالی دولتی ویا خصوصی متكی نیست؛ بلكه به نوعی "تعاونی فكری" چند " روشنگر " علمی كه صاحب اعتبار زیاد وسرمایه‌های بالنسبه مهمی هستند تكیه دارد. این "روشنگران"(Lumière(s)) "نیروی كارفكری" یعنی پژوهشگرانی رااجاره میكنند كه صاحب تخصص عالی هستند ونه تنها دارای دیپلم اند، بلكه عنوان علمی هم دارند. جای این روشنفكران درسلسله مراتب خیلی بالاتر ازمهندسان وتكنسین هااست. آنها نوعی اشرافیت روشنفكری اما اشرافیت مزد بگیررا تشكیل میدهند.

تمركزمشابهی ازكارفكری در " كارخانه های قضائی " دیده میشود كه گاه تا ۷۵ حقوقدان بلند پایه و ۱۰۰ تا ۲۰۰ وكیل مدافع درآن كارمیكنند. پزشكان هم چنین وضعی دارند. مثلا درایالات متحدهٔ آمریكاكه ازحیث وجود كلینیك های بزرگ وضع نمونه واری دارد، یك یاچند " روشنگر " پزشكی مدیریت این كلینیك ها رابه عهده گرفته درآن فعالیت میكنند، اما كمتر ازكارفرمایان بزرگ نیستند. بنا به قاعدهٔ كلی این " روشنگران " برای تاسیس كلینیك، خرید دستگاههای گران‌قیمت، وگردآوردن نیروی كارفكری صاحب تخصص عالی و ارزشمند ازتكیه‌گاهها، نفوذ وسرمایه‌های كافی برخوردارند. پزشكان، این روشنفكران نمونهٔ چخوف، گوشه گیران دنیای باختر، مجبورند به خدمت " روشنگران "درآیند. زیرا آنها نمی‌توانند دررقابت با " روشنگران " زندگی خود راتامین كنند.

این كارفرمایان فكری بنا برشیوهٔ زندگی، خصلت كار وشكل‌بندی شان جزء روشنفكران اند. اما درآمد ها وموقعیت اجتماعی‌شان آنها رادرردیف كارفرمایان قرارمیدهد. آنها ازحیث عقاید سیاسی وتكیه گاههایشان به بورژوازی بزرگ انحصارگر وغیرانحصارگرنزدیك اند.

این قرابت سیاسی به بورژوازی درنمونهٔ "منابع متفكر" كه دربالا به آن اشاره شد باوضوح بیشترنمایان است. تصادفی نیست كه "مراكزمغز" امروزه ازآزمایشگاههای مهم جستجوو تنظیم مدرنترین اشكال مبارزه باكمونیسم وجنبش انقلابی كارگری محسوب میشوند. دراین مورد میتوان ازانستیتوهودسن نام برد كه در "سناریو"ی تقویت نیروهای ضد سوسیالیستی در چكسلواكی شركت فعال داشت. مدیراین موسسه به نام هرمان كان باتفاق همكارش ویئر مجموعهٔ بزرگی ازاین "سناریو"ها تحت عنوان سال ۲۰۰۰ منتشركرد ودرآن به تفصیل انواع گوناگون " انقلاب ممكن " درنظام‌های كمونیستی را مورد بررسی قرارمیدهد وبه عنوان كلید راه حل، اسلوب های مختلفی رابرای رسوخ ایدئولوژی بورژوائی دراتحاد شوروی وسایركشورهای سوسیالیستی پیشنهاد میكند.

بورژوازی بزرگ انحصارگر ایالات متحدهٔ آمریكا وسایركشورهای سرمایه‌داری ازاین قبیل فعالیت ها درافشاندن بذر آنتی‌كمونیسم به اندازهٔ كارهای "منابع متفكر" كه درخدمت كمپلكس‌های نظامی ــ صنعتی قراردارند، سود میبرند.

ادامه دارد...

صدسال مداخله ...

آمریكا و كارشناسان سیاسی را به خود جلب كنند.

در همین زمان ایالات متحده فعالانه دراقتصاد وتجارت خارجی افغانستان نفوذ می كرد. دراواخر دههٔ ۴۰ میلادی آمریكا موفق شد كه قراردادی را با شركت آمریكائی موریسن ــ نادسن، جهت اجرای طرحهای مختلف، به دولت افغانستان تحمیل كند. دولت افغانستان تقریبا "تمام ذخایرارزی خود را صرف هزینه‌های این قرارداد نمود، حال آنكه طرف آمریكائی قرارداد از انجام تعهدات قراردادی خود سرباز زده و كلیه منابع ودارائی هائی را كه به این قرارداد اختصاص داده شده بود تلف نمود و بدون ارائه كوچكترین دلیلی ساختمان تأسیسات آبیاری، جاده‌ها و دیگر طرحها را به درازا كشاند. نیازهای مالی روزافزونی كه دولت افغانستان با آن روبرو گشته بود و همچنین طولانی شدن عملیات اجرائی این طرحها، دقیقا "، درجهت خواسته‌ها و نقشه‌های ایالات متحده بود كه میخواست افغانستان را از نظراقتصادی هرچه بیشتر به خود وابسته نماید تا بدینوسیله بتواند او را بدرون اردوگاه نظامی ــ سیاسی خود بكشاند. بطوریكه روزنامهٔ افغانی انیس در مقاله‌ای مملو از نفرت و نگرانی نوشت كه در سال ۱۹۶۳ آمریكائی ها برای ساختمان ویلاهای كارشناسان خود، كه جهت اجرای پروژه‌های مورد قرارداد به افغانستان اعزام شده بودند، بیش از اجرای خود پروژه هزینه مصرف كردند. نتیجه آن شد كه در دوازده سال گذشته محصول كشاورزی درهٔ هیرمند به میزان چشمگیری كاهش یافت.

آمریكا با اعطای "كمك های " اقتصادی به افغانستان قید و شرطهای متعددی را بر وی تحمیل می‌كرد. صریحا " از افغانستان می خواست كه كلیه مناسبات اقتصادی خود را با اتحاد شوروی قطع نماید و همچنین از وی امتیازاتی را طلب می نمود كه همگی به زیان منافع ملی و استقلال كشور بودند. باج خواهی شرم آور ایالات متحده از افغانستان و فشاری كه بر هیئت حاكمهٔ این كشور اعمال می كرد، امری بود كه خود رهبران آمریكائی نیزبر آن اذعان داشتند. در تائید مطلب فوق همینقدر كافیست از قول چارلز سایر، وزیر بازرگانی وقت آمریكا نقل كنیم كه صریحا " اعتراف كرد كه ایالات متحده در سال ۱۹۵۲ از افغانستان خواسته بود ــ كه بر اساس قانون امنیت متقابل كه درسال ۱۹۵۱ در آمریكا به تصویب رسید ــ كلیه مناسبات تجاری خود را با بلوك شرق قطع كند، با علم به اینكه ایالات متحده قادر نبود، درعوض برای جبران نیازهای تجاری افغان ها كاری انجام دهد. وی اضافه كرد كه تنها اخیرا " ایالات متحده درخواستهای متعددی از دولت افغانستان نموده، بخصوص خواستار آزادی عمل درمناطق شمالی افغانستان گشته است. استعمارگران آمریكائی كه با استفاده ازكانالهای اقتصادی در افغانستان نفوذ كرده و سلطهٔ خویش را درآنجا تحكیم بخشیده بودند، فعالیت های سری و عملیات تهاجمی ضد شوروی خود را درامارات شمالی افغانستان، نزدیك سرحدات جنوبی اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی گسترش دادند. ماموران سری حرفه‌ای، عوامل سیا، تحت عنوان هیئت نمایندگی ایالات متحده و سازمانهای بین المللی، درنواحی شمالی افغانستان مشغول فعالیت بودند. یكی از این ماموران فردی بود آمریكائی بنام سامروور. وی دراوایل دههٔ پنجاه میلادی تحت عنوان كارمند سازمان ملل متحد و " متخصص كشاورزی " درافغانستان كارهائی انجام می دادكه هیچگونه ارتباطی باامور كشاورزی نداشتند. بنا بر گزارش مطبوعات خارجی، این فرد تمام طول سرحدات شوروی‌ــ افغانستان رانقشه‌برداری كرد، جاده‌ها، پل ها و معابر كوهستانی

بقیه در صفحه ۷



هوشنگ پورکریم

تحولات اجتماعی در جامعهٔ روستائی ایران، از آغاز تاکنون (۶)

قسمت چهارم:

جامعهٔ روستائی از عهد دولت های ماد و پارس تا انقراضِ ساسانیان

همزمان با پیدایش نخستین دولت های کوچك محلی در بین قبایل بومی ایران و تکوین تقسیمات ارضی جدید، در فاصلهٔ دو هزار تا هزار سال قبل از میلاد، جریانهای مهمی از مهاجرت اقوام "هند و اروپائی" به سرزمین های ایران به وقوع پیوست که بی شك در تحولات اجتماعی ایران تاثیر زیادی داشت. تاریخ ـ نویسان منشاء این اقوام را از نواحی جنوب سیبری و مناطق شمالی آسیای میانه میدانند. گروههائی از این اقوام به نام "آریائی" که چون بعدها به سرزمینهای ایران و هند مهاجرت کردند "هند و ایرانی" هم نامیده شدند، زندگی وفرهنگی مبتنی برگله داری داشتند. آنان طی دو هزار تا هزار سال قبل ازمیلاد، در چند نوبت به ایران آمدند. ولی قبل از اینکه به ایران برسند، مدتی در نواحی اطراف رود های "سیحون" و "جیحون" با بومیان آنجا آمیختند. مسلم است که این نواحی در آن وقت تمدن پرسابقه‌ای داشت. چنانکه آثار نهرهای زراعی مربوط به شش‌هفت هزار سال پیش در آنجا گواه این ادعاست. به هرصورت، اقوام "هند و ایرانی" به علت آنکه قبل از ورود به ایران مدتی با بومیان این نواحی آمیخته بودند، شئون اجتماعی و فرهنگی مختلطی پیدا کرده بودند. بعد هم ضمن آمیختگی با بومیان سرزمین‌های ایران برمیزان این اختلاط و در عین حال برغنای آن افزودند و در پی ریزی فرهنگ و مدنیت نوینی موثر شدند که مهرونشانش هنوز هم در سیمای حیات فرهنگی این کشور باقی مانده است.

از اقوام "هند و ایرانی" در ایران دو دسته قبایل یکی موسوم به "ماد" و دیگری موسوم به "پارس" در اراضی دولت ـ های کوچك محلی ایران و کم و بیش طبق الگوی آن ها موفق به تشکیل دولت های مقتدری شدند. "دولت ماد" در سال های ۷۰۸ تا ۵۵۰ قبل از میلاد و "دولت پارس" (هخامنشیان) در سال های ۵۴۶ تا ۳۳۰ قبل از میلاد دامنهٔ فرمانروائی ونفوذ شان را گسترش دادند ومخصوصاً "دولت پارس" به یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان تبدیل شد.

بنا به قول "هرودوت"، چنانکه "دیاکونف" آن را نقل کرده است (۱)، "ماد" ها غیراز آن تعداد قبایلی که حتی در آستانهٔ تشکیل "دولت ماد" هنوز اسکان نیافته و در شرایط کوچندگی بسرمی بردند، از شش قبیله ترکیب میشدند و "پارس" ها دارای شش قبیلهٔ اسکان یافته و چهار قبیلهٔ کوچنده بودند. موطن "ماد" ها و مناطق تحت نفوذ شان از قرون نهم و هشتم قبل از میلاد در مناطق شمال غربی فلات ایران و جنوب دریای خزر وبخش عمدهٔ کوهستان‌های "زاگرس" بود و استان کنونی همدان راهم در برداشت. ولی "پارس" ها در آن وقت یعنی در حدود سه قرن قبل از آن که دولت آنان به صورت امپراتوری بزرگی درآید در نواحی جنوبی تر از "ماد" ها و تا حدود سواحل خلیج فارس نفوذ داشتند و در واقع به جای "دولت ایلام" که به وسیلهٔ "دولت آشور" مضمحل شده بود، مستقر شده بودند.

هم "دولت ماد" و هم "دولت پارس" به منظور تصرف اراضی دیگران و یا برای به چنگ آوردن اسیران کاری به جنگ های مهمی پرداختند و توده‌های عظیمی از مردم را که در این جنگ ها اسیر می شدند به صورت برده در امور زراعت، دام پروری، صنایع دستی، امور ساختمانی و فعالیت های خانگی به کار وامی داشتند. در واقع، پیشرفت فنون در این رشته ها و خصوصاً زراعت و دامپروری، کار بردگان را برای اعیانِ قبایل و "ساستار" ها پرمنفعت و غیر قابل اغماض کرده بود. ولی در عین حال، هنوز در پاره‌ای از مناطق، مالکیت اجتماعی جماعت های روستائی بر اراضی دوام داشت و "نظام دودمانی" و نهاد های مترتب برآن و مخصوصاً "شورای طایفه" درکار بودند که اینجا وآنجا در مقابل خودکامگیِ پادشاهان دولت های "ماد" و "پارس" مقاومت می کردند. به همین لحاظ، در عهد این دولتها، ساختمان وسازمان اجتماعی به صورت تلفیقی از نهاد های کهن (منسوب به "نظام دودمانی") وتقسیمات ارضی جدید (مناسب حاکمیت دولتی) ترکیب یافته بودند. در عین حال، به نظرمیرسد که در عهد "دولت پارس" این ترکیب بطورقطعی به سود تقسیمات ارضی جدید ومناسب اقتدار پادشاهان هخامنشی تغییرکرده بود که گذشته از ایران، سرزمینهای بین النهرین، سوریه، آسیای صغیر، مصر، شبه قارهٔ هند وحتی بخشی از جزایر یونان را در تصرف داشتند واین امپراطوری وسیع را به صورت اسارتگاه اقوام تحت سیطرهٔ خود اداره میکردند.

"دولت پارس" باکمك سازمانهای منظمی که تأسیس کرده بود، از هرناحیهٔ امپراطوری، برحسب وسعت اراضی زیر کشت ومیزان حاصلبخشی خاك آن خراج میگرفت که در روستاها ترکیبی از مالیات وبهرهٔ مالکانه بود وبرتولید کنندگان محصولات کشاورزی تحمیل میشد. املاك بزرگ در روستاها که غالبا به قوهٔ قهریه وطی جنگ ویا به علت درماندگیِ تولید کنندگان خرده‌پا به چنگ میآمد، در تملك اعضاء ومنسوبان به خاندان سلطنتی، اشراف واعیان، صاحب منصبانِ نظامی ودیوانی، دارندگانِ انعامات وامتیازات قرارمیگرفت. به قول یکی از دانشمندان، در روستاهای ایران آن عهد، هم ملك بزرگ وهم ملك کوچك وجود داشت:

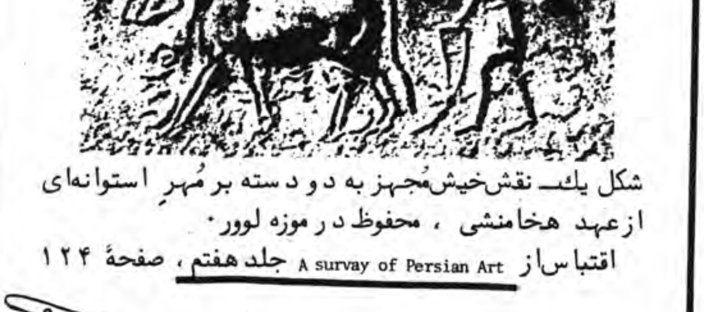
> "... ملك بزرگ مبنای محصول فلاحتی در عصرهخامنشی بوده است وآن توسط رعایای وابسته به زمین ـ که باخود زمین خرید وفروش میشدند ـ وهمچنین بوسیلهٔ غلامانی که براثرفتوحات همراه میآوردند کاشت میشد. فلاحت کلید صنعت کشوربود وبه منزلهٔ مشغولیت طبیعی مرد آزاد تلقی میشد. ملك کوچك وجود داشت، اما محتملاً نسبت به املاك بزرگ که دارای سیاست اقتصادی سختی بودند، کم اهمیت مینمود ..." (۲)

در ملك کوچك، دهقانان به صورت خرده مالك وباهمکاری اعضایِ خانواده وگاهی غلامان خود کارمیکردند. در عین حال از کارگران مزدوری استفاده میشد که ندرتاً در همهٔ ایام سال وغالباً



شکل یك ـ نقش خیش مُجهز به دو دسته بر مُهرِ استوانه‌ای ازعهد هخامنشی، محفوظ در موزه لوور.

اقتباس از A survay of Persian Art جلد هفتم، صفحهٔ ۱۲۴



شکل دو ـ طرح خیش مجهز به دو دستهٔ چوبی فرو رفته در قطعهٔ تحتانی خیش که تیغهٔ آهنی در آن کار گذارده شده است. این خیش امروزه در خوزستان، نواحی بختیاری، لر و بویر احمدی مورد استعمال دارد و کاملاً به خیش عهدِ هخامنشی شبیه است.

اقتباس از مقالهٔ مشترك "ژ. پ. دیکار" و "ا. کریمی" در شمارهٔ اول مجلهٔ "مردم‌شناسی و فرهنگ عامهٔ ایران"، بخش مقالات به زبان خارجی، صفحهٔ ۲۴

فقط در مواقع معینی از سال، مثلاً در موقع درو یا برداشت محصول، استخدام میشدند. این قبیل "مزدوران زراعی" را، اعم از آنکه در ملك بزرگ یا در ملك کوچك گماشته بودند، غالباً از جوامع ایلی همسایهٔ روستاها میآوردند. با وجود این، در هر روستا عده‌ای از اهالی که به تدریج زمین کوچك خود را در مقابل مالکان بزرگ از دست میدادند، به صورت کارگران مزدور زراعی به کار میپرداختند.

در دوران تشکیل "دولت پارس" مزد را هنوز به صورت اجناسی از قبیل گندم، جو، شراب، گوشت وغیره میپرداختند. ولی بعداً پرداخت بخشی از مزد بصورت سکه معمول شد. در این عهد، بسط مبادلات کالائی، احداث راههای مواصلاتی، ضرب سکه، ابداعات وپیشرفتهای فنی در رشته های زراعت، باغبانی، دامپروری، صنایع دستی واستخراج فلزات به اقتصاد کشور تا ...توان بیسابقه ای بخشید که مسلماً در حیات اجتماعی روستاها بی تأثیر نبود. روابط بین ممالکی که در محدودهٔ امپراطوری هخامنشی قرار داشتند ویا جنگهائی که با کشورهای مجاور صورت میگرفت، تبادل ابداعات وفنون تولیدی را در رشته‌های گوناگون واز جمله کشاورزی تسریع میکرد. مثلاً کاشت برخی گیاهان واز جمله نوعی فندق در یونان از ایرانیان تقلید شد. یا کاشت نوعی مو در دمشق، پسته در حلب، کنجد در مصر، برنج در بین‌النهرین ازهمین زمان شروع شده است. طبعاً خود ایران هم ازاین تبادلات بی نصیب نبود. چنانکه فنون زراعت وباغبانی بسط یافت. ابزارهای زراعی با تعمیم استفاده ازآهن، که استخراج وکاربرد آن دیگرمعمول شده بود، به حدی پیشرفت کردند که برخی از آنها هنوزهم پس از حدود دوهزار وپانصد سال به کار می آیند. مثلاً نقش‌برجستهٔ نوعی خیش که از یك مُهر استوانه‌ای مربوط به همین عهد باقی مانده (شکل یك) عیناً شبیه گاوآهنی است که امروزه هم در خوزستان وبختیاری به کارمیبرند (شکل دو).

در این عهد ایجاد سد ونهرهای زراعی وحفرقنات با دخالت وتحت ادارهٔ سازمانهای دولتی معمول شد. مثلاً در هرطرف رود "کارون" صد وهشتاد جوی آب احداث کرده بودند. آثار "سد رامجرد" در فارس ونهری که ازآن به جلگهٔ "مرودشت" کشیده شده بود، نهر "داریان" که در سنگ کنده شده وبخشی از اراضی شوشتر را مشروب میکرد، آثار سد ـ های "ارّکان" یا "ارّجان" و "هرمزدجان" ازعهد "دولت پارس" باقی مانده است. طبعاً چنین اقداماتی ازعهدهٔ اهالی یك روستا وحتی ازعهدهٔ مالکان بزرگ و قدرتمندان محلی خارج بود. به قول "احسان طبری":

> "... برای این کارمیبایست کورپوراسیونهای بزرگی ازکارگران باانضباط سخت بکوشد وسد ها، آبدانها، کاریزها بسازد وترعه‌ها وجویها حفرکند. علّت رشد تکنیك کهن آبیاری در ایران همین ضرورت عینی است. اسناد متعددی ازمداخلهٔ مستقیم دولت هخامنشی، اشکانی، ساسانی برای ساختن سیستم مصنوعیِ آبیاری در دست است. رسم سد سازی در دوران پس از اسلام نیز از طرف شاهان ایرانی دنبال شده است.
>
> این واقعیت ونیز این واقعیت که اراضی متصرفی شاه یا شاهنشاه به اصطلاح "مفتوح العِنوِه" وملك طلقِ خود شاه بود واو میتوانست آن را به دربایان ودیوانیان وشهربانهای خویش ببخشد ویا مدت العمرواگذار کند، برسلطهٔ فردی واقتدارات شخصی شاهنشاه میافزود ...
>
> تسلط هخامنشی برسیستم آبیاری واملاك وسیع او دسپوتیسم واستبداد سلطنتی را به حد اعلا میرساند که مارکس آنرا "دسپوتیسم شرقی" مینامد. این دسپوتیسم خشن وخونین بویژه در دوران ساسانی جنبهٔ غلیظ تئوکراتیك (دین سالاری) نیز پیدا میکند وشاه به موجودی ماوراء طبیعی بدل میشود." (۳).

دنبالهٔ این قسمت در شمارهٔ آینده

یادداشت ها:

۱ ـ ا. م. دیاکونف: "تاریخ ماد"، ترجمهٔ کریم کشاورز، انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب، تهران، ۱۳۴۵، صفحهٔ ۲۳۷
۲ ـ گیرشمن: "ایران ازآغاز تا اسلام"، ترجمهٔ دکترمحمد معین، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۹، صفحهٔ ۲۰۴
۳ ـ احسان طبری: "... جهان بینی ها وجنبش های اجتماعی در ایران"، ازانتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۳۴۸، ص ۱۹ و ۲۰

شبی برفراز یک کوه

آناتولی تاچنکو — ترجمه: م . فرنوش

آناتولی تاچنکو پسر یک قزاق است که در سال ۱۹۲۶ در دهکده گریبسکویه واقع در آمور متولد شده است. کودکی را در کنار آمور گذرانید و سپس خانواده اش به کنار دریای اوخوتسک کوچیدند. نخستین داستان های او حال وهوای شرق دور را دارند و در سال ۱۹۵۷ منتشر شده اند. دو کتاب بعدی او "زندگی آزار دهنده است" و "سواحل نگی" درباره جزیره ساخالین اند، جائی که تاچنکو چندین سال کار و زندگی کرده است. او تاکنون ده کتاب منتشر کرده است

داستان های تاچنکو درباره زندگی و کار روزانه مردمانی است که در شهرها و دهکده های دورافتاده روزگار می گذرانند. شکارچیان، ماهیگیران، کارگران، جنگل بانان و ... مردمانی که سخت کوشاند و معنای لذت انسان بودن را می دانند. اینان قهرمانان تاچنکواند. اغلب یک چرخش ناگهانی در داستان، شخصیت قهرمان را نمایان می سازد و جنبه‌های تازه‌ای از روحیه وی را آشکار می کند. تاچنکو می گوید: "من نمی توانم قهرمان خلق کنم و خصوصیاتی کلی به او بدهم، تمام شخصیت های من آدم هائی واقعی اند که در میان ما زندگی می کنند و اغلب با نام حقیقی خود شان در داستان ظاهر می شوند.

تاچنکو قهرمانانش را از گستره وسیع سیبری و سرزمین‌های دور دست شرق دور انتخاب می کند و با استعدادی که در فضا سازی دارد به آنان جان می بخشد. او می گوید: "من در زندگی مردمان سرزمینم شریک می شوم. این زندگی به جریانی عظیم می ماند که من تلاش می کنم لحظاتی از آن را برگیرم و بروی کاغذ آورم. چیزی که می خواهم بگویم اینست: "این را نگاه کنید، شاید ارزش آن را داشته باشد که کمی به آن توجه کنید."

***

کنار جاده، روی انبوهی از علف خشک و سخت نشسته بودم و انتظار یک اتومبیل را می کشیدم که جلویش را بگیرم و سوار شوم. چند لحظه پیش دو کامیون تلق تلق کنان رد شده بودند، سرتاپای مرا از خاک پوشانده بودند و بعد پشت تپه پنهان شده بودند. راننده ها دست مرا که آن بالا خشک شده بود، ندیده بودند، یا شاید نخواسته بودند که ببینند. در اینگونه جاده ها، راننده در حکم خداست. اگر از تو خوشش بیاید سوارت می کند، اگر نه، فقط می توانی از او به کوه و جنگل شکایت کنی.

هنوز تا غروب خیلی مانده بود و آسمان صاف بود. اما آفتاب ماه ژوئن، در جائی مثل ساخالین زیاد هم گرم نیست. نسیم سرد، از جنگل های پائین، جائی که برف هنوز دره‌های عمیقش را پوشانده است، بالا می آمد. سرزمین‌های شمالی به سختی خود را از شر سرمای زمستان خلاص می کنند.

ناگهان ابری از گرد و خاک از روی انبوه صنوبرها — که امتداد خاکستری جاده به آنجا ختم می شد — بلند شد. من برخاستم. از پشت درختان یک کامیون باری که پر از بشکه‌های خالی فلزی بود، با سر و صدای زیادی ظاهر شد. من دوباره روی علف ها نشستم، زیاد دل خوشی نداشتم که سوار همچون کامیونی بشوم.

راننده همین که بمن رسید، سرش را به طرف من برگرداند، مرا نگاه کرد و بعد ایستاد. سر و صدا خاموش شد. راننده در را باز کرد، با خستگی روی فرمان خم شد و به جائی در دوردست خیره ماند. من تکان نخوردم. با بی حوصلگی گفت:

"خب، بپر بالا دیگه!"

سرش را که از خاک و خل خاکستری شده بود، به طرف من چرخاند و لبخند زد.

"پس نمی آئی؟" "این راموءدبانه ترگفت.

"نـه".

در را محکم به هم کوبید و موتور را روشن کرد. بارکش کمی جلو رفت و دوباره ایستاد. انگار که گیر کرده باشد. سر راننده از پنجره بیرون آمد. با لحنی که ناراحتی اش را خوب نشان می داد، گفت:

"پس نمی خواهی سوار بشی؟"

"اون بشکه ها صدای وحشتناکی دارن".

"آ... ها... ن" سرش را تکان داد. "اعصابت ضعیفه هان؟ ولی بیا بالا، در ظرف ده دقیقه ترتیب اون بشکه‌ها رو می دیم".

من رفتم بالا. ساکم را گذاشتم روی پایم و راه افتادیم. بشکه‌ها کمی تکان خوردند. اما بعد که افتادیم توی دست انداز، تازه بازی شان را شروع کردند. انگار که پتک هائی آهنین دنبالمان می کردند، محکم پس کلمان می کوبیدند، گوشمان را کر می کردند. به راننده نگاه کردم، آرام وخونسرد فرمان را می چرخاند. بارکش مثل یک حیوان دست آموز، پوزه پهنش را توی جاده تکان می داد و با هشیاری دست اندازها را رد می کرد. چهره کودکانه راننده مطلقا هیچ چیز را نشان نمی داد. فقط گاهی بینی بزرگش را چین می انداخت، که آن هم احتمالا بخاطر خاک بود. چشم‌های سرخ و متورمش که نشان می داد خواب کافی نکرده است، به اینطرف و آن طرف می چرخید.

سمت راست و چپ جاده، چمنزارهای باتلاقی، انبوه ارغوانی سوسن و بوته‌های پر پشت علف های وحشی دیده می شد. چترهای عظیم و پریده رنگ ریواس با بی حالی روی آب موج می زدند و تپه‌های کوچک از برگ های سخت و نوک تیز و قهوه‌ای رنگی پوشیده شده بودند.

از پشت انبوهی از درختان صنوبر، مرغزاری سرسبز پدیدار شد. علف ها با وزش باد به حرکت در می آمدند، جاری می شدند و تپه‌های شنی را در خود غرق می کردند. درست جلوی جاده، خرمنی یونجه خشک شده که از سال گذشته مانده بود، پیدا شد. راننده ترمز کرد. دیگر صدائی نمی آمد و من می توانستم وز وز ملخ ها و خش خش خفه علف های جوان را بشنوم.

راننده پائین پرید و به طرف خرمن رفت. یک بغل یونجه با خود آورد و پشت بارکش ریخت. دوباره راه افتادیم. حالا بشکه‌ها خیلی آرام تر صدا می کردند و وقتی توی چاله ای می افتادیم، انعکاس صداشان نرم و خفه بود.

گفتم: "من به طرف دریا میرم. میرم شیلات".

به علامت قبول سرش را تکان داد و زیر لب گفت:

"سه روبل میشه".

من پول را درآوردم و توی آن دستشکه روی فرمان بود فرو کردم. او پول کاغذی را با دستی که از خاک وروغن سیاه شده بود، مچاله کرد و گونه‌هایش کمی سرخ شد.

با خودم فکر کردم که جوان است و هنوز عادت به پول گرفتن ندارد. اما خودم هم احساس ناراحتی می کردم. به راننده نگاه کردم. او حتی گیج تر از من به نظر می رسید و با صدائی که تقریبا شنیده نمی شد می گفت:

"چه جاده مزخرفی ..."

حالا داشتیم از شیب کوه بالا می رفتیم و من به عقب تکیه داده بودم. بسختی می توانستم چشمهایم را باز نگهدارم. صداها کم کم محو می شدند و دست اندازها کمتر تکانم می دادند. همانطور که نیمه خواب بودم، احساس کردم که جاده دارد کشی می آید و بارکش نفس هایش داغ شده و به خرناسه افتاده است. ناگهان نسیمی وزید و وارد ماشین شد. فهمیدم که از کنار چمن زارها می گذریم. بعد رایحه درخت های صنوبر آمد. جاده از کنار جنگل می گذشت.

وقتی به خودم آمدم، همه چیز آرام بود. بارکش ایستاده بود. روشنائی مختصری که در باز کامیون ایجاد می کرد، باعث می شد که درختهای بی حرکت را بشود دید. اززمین رطوبت بر می خاست. راننده به طرف چرخ عقب رفت و با چکمه اش محکم لاستیک سنگین را لگد زد. من پیاده شدم تا خستگی پاهایم را در کنم.

گفت: "پنچر شده، باید عوضش کرد".

ما درست روی نوک کوه بودیم. از سرمای گزنده و احساس خالی بودن فضا می شد فهمید که چقدر بالا هستیم. انگار که دیوارهای خانه‌ای ناگهان ناپدید شوند و انسان در فضای خالی قرار گیرد. خرگوش سفیدی با لباس زمستانی اش، از میان جاده دوید و تا مدتی بعد می شد او را لابلای کنده ها و صنوبرها دید. بعد شاخه‌های درختان در بیشه زار خش خش کردند و ما صدای قوی بالهای پرنده‌ای را شنیدیم. جغدی خرگوش را شکار کرده بود.

من کمی بوته خشک جمع کردم، آتشی روشن کردم و روی کنده‌ای نشستم. راننده آچارهایش را بعدا در آورده بود و آوازی را آرام زمزمه می کرد. هوا دیگر کاملا تاریک شده بود که به طرف من آمد، جائی برای خود شباز کرد، نشست و سیگاری روشن کرد. با بی میلی، اما در عین حال با قاطعیت گفت:

"باید تمام شب رو اینجا بمونیم. جاده خیلی خطرناکه ... تله مرگه".

هر دو آرام به آتش سرخ و داغ خیره شده بودیم. بعد من برای اینکه حایلی را که میانمان بود از بین ببرم گفتم:

"شبی بر فراز یک کوه... خوبه. نمی دونم تو حالا کسی شب رو اینجا مونده؟ گوش کن — آدم می تونه صدای چشمه ها رو که از زمین می جوشن بشنوه، آخه اینجا مرتفع ترین قسمت جزیره س. صدای تکان خوردن نی ها درست مثل صدای جرینگ جرینگ بشقاب های فلزیه. گذرگاه نی ...

حتما" یک موقعی مردم از این نی ها، نی لبک درست میکردند"

"شما خبرنگار روزنامه هستین، نه؟" نگاهش آمیخته با سوء ظن بود.

"نه من فقط میرم یکی از دوست هام رو ببینم".

"یکدفعه یک خبرنگار رو سوار کردم. از او هم سه روبل گرفتم. اما وقتی گفت که چخوف هم این طرف ها زیاد مسافرت می کرده و این جاده رو محکومین ساختن، من واقعا احساس ناراحتی کردم. می دونین... پولش رو پس دادم. حتی عذر خواهی هم کردم. بعد راننده‌های دیگه بهم خندیدن. گفتن: "ای کله پوک! همه پول می گیرن". راست میگن، کمتر کسی پیدا میشه پول نگیره. تازه من از همه شون هم مستحق ترم. من توی یک یتیم خونه بزرگ شدم و تازه خدمت سربازیم رو تموم کردم. خانه‌ای از خودم ندارم. آمدم ساخالین، یک کمی کار کنم، پولی جمع کنم و روی پای خودم بایستم... و می بینید که چه کاری هم هست".

آهی کشید و در جستجوی سیگار به همه جیب هایش دست زد. حالتش مثل سنگ بود. تنها تصویر شعله‌های لرزان آتش که روی چهره اش می افتاد، احساسش را نشان می داد.

گفتم: "این درسته که محکومین این جاده رو درست کردن. چخوف هم دو بار از اینجا گذشته: شاید هم شب رو کنار این چشمه گذرونده. مسلما" اون موقع با درشکه سفر می کردن، که اغلب توی راه می شکست. آنوقت مجبور می شدن شب رو روی نوک کوه بگذرونن. فکرش رو بکن. هفتاد سال پیش بود. مدت زیادیه... در عین حال زیاد هم نیست. درشکه شده ماشین. ماشین هم داره میشه موشک."

"این جاده تله مرگه" انگار که لج کرده بود.

حرفش را تصدیق کردم و گفتم: "بله، اما قراره یک جاده خوب بسازن. اتوبوس‌های سریع السیر رویش کار کنن. یک کافه هم درست می کنن که سقفش از شیشه باشه. بعد توریست ها سرازیر میشن اینجا".

"این فرق می کنه. فعلا" که ما راننده‌های باری این دور و برا رئیس ایم".

راننده، کت پنبه‌ای اش را درآورد، انداخت روی چوب های خشک، به پشت دراز کشید و دست هایش را زیر سرش گذاشت. مدت زیادی به آسمان نگاه کرد. بعد پرسید:

"اون ستاره که بالای اون درخت صنوبره اسمش چیـه؟ ستاره قطبی؟"

آسمان تیره و متراکم که خیلی نزدیک به نظر می رسید انگار که به لبه کوه تکیه داده بود. ستاره‌ها در میان شاخه‌های سیاه درختان با شعله‌های سپید می سوختند، چشمک می‌زدند و حتی به نظر می رسید که صدائی از خود در می‌آورند و همدیگر را لمس می کنند.

گفتم: "بله، چسبیده به دم خرس کوچک".

"خیلی چیزها درباره اون ستاره میگن، نه؟"

"حتی در زمان های قدیم هم مردم فهمیده بودن که این ستاره یک جا چیز دیگه س: یک جا ایستاده و ستاره‌های دیگه دورش می چرخن".

"چرا یک جا ایستاده؟"

"به خاطر چرخش زمین. اون درست بالای قطبه".

"هو...م".

یکمرتبه احساس کردم دلم می خواهد آن افسانه قدیمی شمالی را که درباره خانواده ستاره‌های خرس کوچک است برای راننده تعریف کنم.

"گوش کن... یک روزی، در زمان های خیلی قدیم، در تایگا، یک دختر زیبا و یک مرد جوان و شجاع زندگی می‌کردن. اون ها آدم های خوبی بودن، اما وقتی عاشق هم شدن، همه رو فراموش کردن، فامیلشون رو، قبیله شون رو، همه رو... و فقط برای همدیگر زندگی کردن. اون ها حتی دیگه کار هم نکردن. روزها شون رو فقط با هم میگذروندن و مردم تا مدتی بهشون غذا می رسوندن. اما بعد بالاخره مردم اون ها رو از چادرها شون بیرون کردن و دختر

و پسر جوان توی تایگا مردن· وقتی روح اون ها رفت بـــه آسمون که تبدیل به ستاره بشه، خدا تصمیم گرفت که حسابی تنبیه شون کنه· این بود که یك تیر چوبی وسط گنبد آسمون فرو کرد، روح اون ها رو با یك طناب بلند محکم بست بــه تیر و گفت که تا ابد دنبال هم بدوند· بنابراین اون ها نـه می تونن هیچوقت بایستن، نه می تونن همدیگر روببینن·دو تا سگ هم فرستاد که همیشه دنبالشون کنن، مبادا اون هـا بایستن· و هزاران هزار ساله که روح اون دو تا دلداده و اون دو تا سگ دور اون دیرك می چرخن· اونجا رو نگـــاه کن، اون همون دیرکه، یعنی ستاره قطبی، طناب هـــم همون ستاره کوچکه و اون چهار تا ستاره بزرگ روح دلداده ها و اون دو تا سگ هان· مردم از روی زمین نگاهشون می کنن و همیشه داستان غم انگیز عشقشون رو بخاطر میارن".

صدائی از راننده بر نمی خاست· شاید خوابیده بود· من رفتم کمی بوته خار آوردم و نزدیك تر به آتش‌نشستم·آتش با زبان سرخش‌شاخه‌های برهنه را حریصانه لیس‌می زد،آن ها را سیاه می کرد، می پیچاند و زغالشان می کرد، بعد که از هم می پاشیدند، باز دوباره با بازیگوشی زبان سرخ و داغش‌را بیرون می آورد· گرمای آتش‌مثل موج می غلتیـــد زیر درختان و جاری می شد، تا به بوته‌ها می رسید، بعد دررطوبت و سرما حل می شد· یك شاخهٔ کوچك نی بـالای سر راننده تکان تکان می خورد و دو برگ بلند و خشك مثل دو گوش‌خرگوشی می جنبیدند· همه چیز مطبوع بود و بــه من آرامش‌می بخشید·

دقایق به کندی می گذشتند· زمان را کاملا" میشد لمس کرد· زمان با باد تکان می خورد، با جویبارها جاری می-شد و در ژرفنای دره‌ها نجوا می کرد· زمان کش‌می آمـد· ناآرام بود وخود ش‌را در سرما، گرما، صدا و سکوت پنهان می کرد· من حس‌کردم که صدای تازه‌ای در دوردست هــا زمان را به حرکت درآورده است و بعددانستم که یك جاـ ئی، آن سوی جنگل،اتومبیلی از تپه بالا می آید· نورتندی روی شاخه‌های درختان افتاد و چند لحظه بعد دورشتـــه نورانی از پشت پیچ جاده بر ما افتاد· اتومبیل گذشت،تمام صداهای شب را در خود ش‌غرق‌کرد، کورمان کرد و نفـــس تند ش‌بوی داغ‌بنزین را بجای گذاشت·

راننده روی آرنجش‌بلند شد، دور و برش‌را نگاه کـرد و بعد به سرعت برخاست·

گفت: "بریم".

صدایش‌تر و تازه بود، چالاك به سمت بارکش‌رفت،انگار که حتی یك لحظه‌هم نخوابیده است·

اطاق سرد بارکش بوی روغن و لاستیك می داد· موتــور روشن نمی شد، انگار از آن همه باری که بر دوشش‌بود شکوه می کرد· بنظرم رسید که قرن ها طول کشید تا عاقبت موتـور به زندگی برگشت· و ما راه‌افتادیم· بشکه ها پشت سرمــــان بالا و پائین می پریدند و دو نوار نور زرد روبرویمان جاده‌را جارو می کردند· حالا گرم تر شده بودم و احساس‌راحتـــی می کردم·

جاده، خشن و ناهموار، از زیر چرخ ها می گذشــت· مثل نوار باریك وخاکستری رنگی بود که دور جنگل تاریـــك پیچیده می شد· یك سر نوار، جائی در تاریکی گم میشـد و سر دیگرش‌بالا می رفت، به سوی ستاره‌ها· جویبارهای خنك از زیر جاده می گذشتند· سنگ ها از روی صخره‌ها رویـــش می غلطیدند و جاده با سر و صدا از روی پل های چوبـی‌و دره‌های خالی و سیاه رد می شد·

راننده خاموش‌بود، ولی با انرژی میراند· با بی پروائی غریبی می راند، انگار که در مسابقهٔ خطرناکی، خود را بـه آزمون گذاشته بود· به نیمرخش‌نگاه کردم، لجوج و خود سـر بود و به طرف پنجره خم شده بود· دست های نیرومنـــد ش فرمان مطیع و لرزان را می فشرد، به مهارتش‌غبطه خوردم· می خواستم با او حرف بزنم· در یك‌سرا شیبی، وقتی کصدای موتور کمتر شده بود، پرسیدم، "اهل کجائی؟"

بلافاصله جواب داد: "دن، دهکده‌ای نزد یك‌روستوف. الان فقط مادر بزرگم اونجا مونده، اما یك دوست دختر هـم دارم".

دیگر هوا روشن شده بود که پشت بام های یك دهکده کوهستانی از میان بوته‌های علف پیدا شد· از پلی کـه روی یك جویبار پاك و شفاف بود گذشتیم و راننده جلوی یك خانه سفید نگهداشت·

گفت: "یکدقیقه بیشتر طول نمی‌کشد"· از بارکش‌بیرون پرید و با قدم‌های محکم به طرف در خانه رفت· انگار می ــ خواست زمین زیر پایش‌را امتحان کند· صدایش‌را شنیدم که در زد و با کسی صحبت کرد·

باد وبطری‌د ولیتری‌شیرویك تکه نان برگشت· بطریها ونــــان را روی‌صندلی گذاشت و از جیب هایش‌شش‌تا تخم مرغ بیرون آورد·

"بیا یك چیزی بخوریم"· مرا با سر دعوت به غذا کـرد و دکمه‌های کتش‌را باز کرد·

شیر گرم بود و بوی کره می داد، نان بوی تنور روســـی میداد و تخم مرغ‌ها، همانطور که درروستاها درست می‌کنند سفت بود· یاد کودکی ام افتادم· هر وقت شیر تازه می‌نوشم، یا نان خانگی می خورم، یاد کودکی ام می افتم·

صبحانه‌ام را خوردم‌و دستم را توی جیبم کردم تا پول در آورم· راننده فهمید چکار می خواهم بکنم و سرش‌را به تنـدی تکان داد·

"نه، مهمان منی".

صورتش‌ناراحتی اش‌را نشان می داد و مثل بچه‌ها معذب بود· من فورا" پول را توی جیبم گذاشتم· او بطریهای خالی را برد طرف نرده‌های خانه و توی میله‌های نرده فرو کرد· دوباره راه افتادیـم·

خورشید پشت سرمان، از آن سوی تپه بالا می آمد ونور پاکش‌را روی کوه‌های دوردست می پاشید· جنگل سبز و زرد بود و آبشارهای کوچك مثل آتش‌سپید از صخره‌ها فرو می ــ ریختند· آسمان وسیع‌تر و آبی تر می شد، اما در دره های سردی که زیر پایمان بودند، مه مرطوب و دود آلود شبانـــه هنوز در هم می پیچید·

بارکش‌مثل اسبی که چهار نعل بتازد، صفیر می‌کشید و باد را می شکافت· راننده لبخند می زد· کلاهش‌را عقـــب گذاشت، روی فرمان خم شد و طوری روبرویش‌را نگاه کرد که انگار الان یك آهنگ شاد را می خواهد با سوت بنوازد·

سربالائی بلندی شروع‌شد· صنوبرهای قیرگون وغان ــ های نقره‌ای در سایه ساری ابدی ایستاده بودند وکنده ــ های پوسیده تك تك فرو می افتادند· آن پائین در قعـــر پرتگاه، یخ ها آب می شدند·

وقتی که دیگر تقریبا" به قلهٔ کوه رسیده بودیم، رانـنـده فریاد زد، "نگاه کن!"

بارکش‌از گذرگاه باریکی گذشت و روبرویمان، آن پائیـــن گستره‌ای آبی و درخشان پدیدار شد·قلبم از احساس‌چیزی کاملا" غیر منتظره فرو ریخت و تنها لحظه‌ای بعد بود کــــه دانستم این دریاست!

"چه لحظه‌ای!"

راننده سرش‌را به علامت تأئید تکان داد و با شتـــاب بیشتری جلو راند· ما فقط بـه دو بال‌نیاز داشتیم تا کاملا" به پرواز درآئیم، از فراز جنگل بگذریم و با همان چهارچرخ خودمان را در آب نشاط بخش‌دریا پرتاب کنیم·

دریا پشت درخت ها پنهان می شد و باز دوباره بیرون می آمد و می درخشید· حالا می توانستیم نسیم نمکین را بـه درون فرو بریم· شاخه‌های صنوبر ها به سمت کوهستان بر ــ گشته بودند، درختان وعلف ها کم پشت تر شده بودنـــد و سنگریزه ها بیشتر به چشم می خوردند·

خانه‌های چوبی، گچی و آجری پیدا شدند· ازدوطرف جاده را در آغوش‌گرفته و آن را به خیابان مبدل کرده‌بودند· سایبان ها، درها و پنجره‌ها به‌سرعت از مقابل چشم می ــ گذشتند و پیاده روهای سنگی، در دو سویمان امتـــداد داشتند· دریا آبی و آرام بود، امواج، پای تپه، کنــــار اسکله، کفی‌کردند و یك کشتی بخاری جائی در دوردست ها دود می کرد، بعد در میان امواج نقره فام‌گم می شد·

راننده بارکش‌را جلوی فروشگاه مرکزی شهر نگاه داشت و پرسید: "کجا می خواهید پیاده بشید؟"

"همین جا خوبه".

چمدانم را برداشتم و پریدم پائین· راننده هم پیاده‌شد خاك شلوارش‌را تکاند و کلاهش‌را صاف‌کرد· مثل اینکـــه تلاش‌می کرد چیزی بگوید·

گفتم: "متشکرم".

دستم را به سرعت فشرد·رویش‌را برگرداند و درحالیکه سرخ شده بود، توی جیب کتش‌دنبال چیزی گشت· صـدای خش‌خش‌پول را شنیدم· خجالت کشیدم و ناراحت شدم·بر-گشتم، و بی آنکه نگاه کنم کجا می‌روم، راه افتادم· بی‌اختیار با خودم تکرار می کردم که: "چرا می خواد اینکارو بکنه؟"

راننده با صدای ضعیفی پشت سرم گفت: "هی رفیق"

من برنگشتـم·

لحظه‌ای بعد بارکش، با بشکه‌هائی که تلق تلق مــی ــ کردند با سرعت زیادی از کنارم گذشت و در پیچ خیابان گم شــد·

بقیه در صفحهٔ ۸



دربیدادگاه شاه

برای‌پرویزحکمت جوکه‌در ۲۵خرداد ۱۳۵۴پس‌ازتحمل ده‌سال‌رنج و عذاب درزندانهای‌ساواك منحله درشکنجهـ ـگاه کمیته بدست جلادان شاه مخلوع‌به شهادت رسید·

سفر بی برگشت

در تك یخبندان
توسخن میگفتی
از شکفتن، از برگ
از بهاران گل افشانتر، بارآورتر
وتو پل می بستی بین دوعشق
بین دلتنگی‌ها

همچو شمعی به وثاق رفقا
درشب غم‌زده با کاستن‌ازقامت‌خویش
نورمی افشاندی

پهلوان بودی‌وارکان شب ازفریادت
می‌لرزید
پیش چشمانم بردوش ستمکاران
درتابوتی‌خونالـود
به‌سفرمی‌رفتی
که‌درختان درباد
نیمه‌افراشته‌پرچم بودند

روی‌پلك هربرگ
شبنمی‌می‌غلطید
شبنمی می غلطد
به‌سفرمی‌رفتی
به‌سفرمی‌بردندت سفری بی‌برگشت
قصه‌ات امّا
عطرگل بودکه‌درکوچهٔ ما می پیچید
دردل کوچهٔ ما می‌پیچد.

جعفرکوش‌آبادی تیر ۱۳۵۴

گم بیشهٔ سرمایه‌داری و...

علمی و فنی در مقیاس وسیع، به این کشور امکان داد که جای برجسته‌ای از لحاظ یک رشته شاخص‌های مهم اقتصادی در جهان سرمایه‌داری کسب کند. از سوی دیگر، مبارزهٔ مداوم زحمتکشان سوئد، انحصارات را وادار نمود که بخشی از منافع خود را به آنان واگذار نمایند.

این امر موجب ارتقاء سطح زندگی طبقهٔ کارگر در دوران پس از جنگ گردید (در عین حال سود انحصارات سریعتر از دستمزد زحمتکشان افزایش یافت). یک رشته اصلاحات اجتماعی صورت گرفت و سیستمی از بیمه‌های اجتماعی بوجود آمد.

سوئد به یک کشور بسیار پیشرفتهٔ صنعتی بدل گردیده است و از حیث سطح زندگی مردم در جهان سرمایه‌داری مقام اول را دارد.

این امر امکان داد که در باختر افسانه‌هائی دربارهٔ "دولت پیشرفت عمومی" به هم بافته شود و پیرامون کارآئی "و" الگوی سوئدی" سروصدای زیادی به راه افتد. سوسیال‌دمکراتها برای آموختن تجربه از حزب سوسیال‌دمکرات زحمتکشان سوئد از کشورهای دیگر سرمایه‌داری به "بهشت سوسیال‌دمکرات" اروپای شمالی هجوم می‌آوردند. رسانه‌های تبلیغاتی بورژوازی به وسعت از "معجزهٔ سوئدی" دم میزدند. اقتصاددانان و جامعه‌شناسان باختر پژوهشها و تحلیل‌های علمی‌شان را به این موضوع اختصاص داده بودند.

در آوریل ۱۹۷۶ "دولت پیشرفت عمومی" دستخوش بحران اقتصادی شدیدی گردید که از برخی جهات عمیقتر از بحران سایر کشورهای سرمایه‌داری بوده است. تولید ناخالص ملی و تولید صنعتی شدیداً کاهش یافت. تورم و بیکاری در سوئد بطور بیسابقه فزونی یافت. در ۱۹۷۹، جنب و جوش ناپایداری در اوضاع اقتصادی پدیدار شد. اما در تعدادی از شاخص‌ها، اقتصاد سوئد همچنان در بحران باقی ماند. تورم فزونی گرفت، بیکاری به اوج خود رسید، کسربودجه بالا رفت و مؤسسات یکی پس از دیگری تعطیل شدند. پیشبینی‌ها برای سال ۱۹۸۰ امیدبخش نیستند. به عقیدهٔ اتحادیهٔ صنایع سوئد، نرخ تورم به ۱۲ درصد (۷ درصد در ۱۹۷۹) خواهد رسید، کسری موازنهٔ پرداخت‌ها ۱۲/۵ میلیارد کرون (واحد پول سوئد) افزایش خواهد یافت، قیمت خرده فروشی کالاها تا ۱۲٪ بالا خواهد رفت و تعداد بیکاران به ۲٫۲٪ خواهد رسید.

کسری بودجه برای سال مالی ۱۹۸۰ - ۱۹۷۹، ۵۰/۸ میلیارد کرون است. یعنی حدود ثلث هزینه‌ها باید از محل وامهای دریافتی تامین گردد.

این واقعیات موقعیت سوئد را در شرایط کنونی روشن میسازند. جای تعجب نیست که امروز از مزیت‌های "الگوی سوئدی" کمتر دم میزنند و بیشتر از کمبودها و نقائص آن سخن میگویند. مجلهٔ ایتالیائی پانوراما در اواخر سال ۱۹۷۹ نوشت: "معجزهٔ اقتصادی خاتمه یافته است. کاخ رؤیاها فروریخته و الگوی سوئد ضعف خود را بروز داده است". بدتر از همه اینکه معماران "الگوی سوئدی" یعنی سوسیال‌دمکراتها قدرت خود را در انتخابات پارلمانی ۱۹۷۶ از دست داده‌اند.

سوئد با کوله‌بار سنگینی از مشکلات بی‌شمار اقتصادی و ماشینیسم از نظم افتادهٔ اقتصاد ملی به دههٔ ۸۰ گام مینهد. تاثیر قوانین عینی شیوه تولید سرمایه‌داری، اوضاع و احوال بازار جهانی که دم بدم برای سوئد نامساعدتر میشود، وابستگی فزایندهٔ اقتصاد سوئد به اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، بیش از پیش "الگوی سوئدی" تنظیم انحصارگرانهٔ دولت را بیرنگ میسازد، امکانات اصلاحات اجتماعی را محدود میکند و به روی "ویژگی" سوئدی خط بطلان میکشد. انحصارات سوئد برای احیای مواضع پیشین خود به تلاش درآمده‌اند. آنها برای غلبه بر مشکلات به شیوه‌های کلاسیک روی آورده‌اند. این شیوه‌ها امکان خواهد داد که مسائل سوئد تنها به زیان زحمتکشان حل و فصل گردد.

زندگی سیاسی سوئد در پایان دههٔ هفتاد بر شالوده‌های اقتصادی - اجتماعی متزلزل از بحران‌ها گسترش یافته است.

* * *

سوئد در سال گذشته صحنهٔ مبارزات انتخابات پارلمانی بود. این واقعه مهر و نشان خود را بر تمام شئونات زندگی سیاسی کشور بر جای نهاده است.

در انتخابات پیشین، در ۱۹۷۶ حزب سوسیال‌دمکرات زحمتکشان سوئد با اتحاد سه حزب بورژوائی - حزب مرکز (اتحاد دهقانی)، حزب خلق و حزب محافظه‌کار - از قدرت ساقط شد و پس از ۴۴ سال حکومت در موضع اپوزیسیون قرار گرفت. ناکامی سوسیال‌دمکرات‌ها بازتاب بحران اعتمادی بود که طی سالیان دراز پیرامون سیاست آنها شکل گرفته بود. این سیاست نارضائی زحمتکشان و طبقات فرمانروا را برانگیخته بود. از این رو، بسیار جالب است که بدانیم در سه سال اخیر آیا سوسیال‌دمکراتها موفق شده‌اند اعتبار فروریختهٔ خود را (که در دههٔ هفتاد همچنان رو به تزلزل بود) نزد انتخاب‌کنندگان ترمیم کنند و مواضع خود را برای بازگشت به قدرت تحکیم نمایند.

انتخاب‌کنندگان در کارزار انتخاباتی که از حدت ویژه‌ای برخوردار نبود توانستند دربارهٔ ترازنامهٔ مدیریت سه‌گانهٔ سه حزب بورژوائی داوری کنند. اتحاد سه حزب بورژوائی که به موهبت نارضائی توده‌ای در برابر خرابی شرایط زندگی (ترقی قیمتها، بیکاری، جنایت وغیره) به قدرت رسید، کوشید با ایجاد فضای مساعد برای فعالیت سرمایهٔ خصوصی با مشکلات اقتصادی مبارزه کند. در حقیقت، با این تدبیر هیچ گامی برای تخفیف شرایط دشوار زندگی زحمتکشان در پیش گرفته نشد. وعده‌های دوران کارزار انتخاباتی (از بین بردن بیکاری، مهار کردن ترقی قیمتها، کاهش مالیاتها و تکمیل تامین اجتماعی) به فراموشی سپرده شد.

درست است که احزاب بورژوائی در اندیشهٔ غلبه بر مشکلات اقتصادی بار سنگین بحران را بر دوش زحمتکشان گذاشتند، اما با حزم و احتیاط رفتار کردند و جرأت نکردند به یکباره دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان را مورد مخاطره قرار دهند. این مسئله کاملاً قابل درک است. آنها نمیخواهند پس از تقریباً ۵۰ سال مبارزه برای کسب قدرت اعتبار خود را در نزد انتخاب‌کنندگان آینده از دست بدهند.

همانطورکه نتیجهٔ انتخابات نشان داد، هرچند اتحاد سه حزب بورژوائی ۱۷۵ کرسی از ۳۴۹ کرسی را بدست آورد و حق تشکیل کابینه را برای خود تامین نمود، اما دیده میشود که انتخاب‌کنندگان در مجموع از مدیریت سه‌گانهٔ احزاب مذکور ناراضی‌اند زیرا درصد آرائی که به نفع سه حزب بورژوائی ریخته شد از ۵۰/۸ درصد به ۴۹ درصد تقلیل یافت. تفاوت تعداد رای احزاب سه‌گانهٔ بورژوائی و حزب سوسیال‌دمکرات زحمتکشان سوئد و حزب چپ - کمونیستهای سوئد و سایرین به کمی بیش از ۸۰۰۰ کاهش یافت، در صورتی که این تفاوت در انتخابات پیشین ۱۶۵۰۰۰ بوده است.

در اردوی بورژوازی نیز تغییرات قابل توجهی روی داد. حزب محافظه‌کار در سمت راستی پیشروی چشمگیری داشت. این حزب در برابر ۵۵ کرسی دورهٔ قبل ۷۳ کرسی بدست آورد. عامل اصلی این پیروزی در کارزار انتخاباتی ۱۹۷۹ تکیه روی مسائلی بود که بطور سنتی مورد توجه حزب محافظه‌کار بود: مانند سیاست مالیاتی، آموزش، افزایش جنایت وغیره. رهبری حزب محافظه‌کار با استفادهٔ ماهرانه از این مسائل توانست بخشی از رای‌دهندگان را که قبلاً در ائتلاف به شرکایش رای داده بودند، به طرف خود جلب کند. پشتیبانی و مساعدتی که از سوی سرمایهٔ بزرگ متوجه حزب محافظه‌کار گردید، عامل مهم دیگری برای پیروزی این حزب بود.

حزب مرکز - که قبلا حزب بسیار مهم بورژوائی بود - با از دست دادن ۲۲ کرسی در ریکسداگ (مجلس سوئد) و ۶٪ آراء به ویژه آراء کشاورزانی که از فعالیت رهبری حزب در ائتلاف ناراضی بودند - به مقام دوم سقوط کرد. حزب خلق نیز از زمان از هم پاشیدن نخستین ائتلاف بورژوائی در سال ۱۹۷۸ یک وکیل را از دست داد.

بدینسان میبینیم که در درون بلوک احزاب بورژوائی که منعکس‌کنندهٔ تمایل سرمایهٔ انحصارگر سوئد در نفوذ هرچه روشنتر در مکانیسم دولتی است، گرایش به راست تحکیم میشود. حزب سوسیال‌دمکرات زحمتکشان سوئد به قدرت دست نیافت، اما مواضع از دست رفته‌اش را در انتخابات ۱۹۷۶ با کسب ۴۳/۲٪ آراء و ۱۵۴ کرسی (در برابر ۴۲/۷٪ آراء و ۱۵۲ وکیل در ۱۹۷۶) بازیافت. به عقیدهٔ ناظران، اگر در مدت سه سالی که حزب سوسیال‌دمکرات در اپوزیسیون بود و مستقیماً در کارزار انتخاباتی قرار داشت از منافع زحمتکشان بطور جدی دفاع مینمود و در برابر سیاست راستگرایانه در حل مسائل کشور برخورد روشنتری داشت، کامیابی وی مؤثرتر بود. مطبوعات یادآور میشوند که این حزب ضمن مخالفت با احزاب بورژوائی در قلمروهای متعدد در عمل از مقابله با محافلی که این احزاب از منافع آنان دفاع میکنند، پرهیز نموده است. حزب سوسیال‌دمکرات که برای جلب پشتیبانی انتخاب‌کنندگان تلاش میورزد، در مباحثات ایدئولوژیک موضع جدی ندارد. همین امر سبب شده است که انتخاب‌کننده نتواند تفاوت بین کارپایهٔ سوسیال‌دمکراتها و احزاب بورژوائی را تمیز دهد.

کمونیست‌های سوئد که ثابت‌قدم‌ترین مدافعین منافع طبقهٔ کارگر بشمار میروند، مواضع خود را بیش از پیش تقویت کردند و توانستند در برابر ۱۷ کرسی در انتخابات سال ۱۹۷۶، ۲۰ کرسی بدست آورند. هم‌اکنون احزاب کارگری مجموعاً ۱۷۴ کرسی در اختیار دارند. حزب سوسیال‌دمکرات کماکان بزرگترین حزب کشور است.

پس از انتخابات مسلم شد که اوضاع سیاسی سوئد هنوز همچنان ناپایدار است. احزاب بورژوائی تنها با یک رأی اکثریت را در ریکسداگ حفظ کردند (در دورهٔ پیشین این تفاوت ۱۱ رای بود). وضع حکومت ائتلافی سخت ناپایدار است. علاوه بر این، بر سر مسائلی چون انرژی، مالیات و امور اجتماعی بین احزاب بورژوائی اختلاف وجود دارد.

این واقعیت که پس از مذاکرات دشوار بالاخره ت. فلدین رهبر حزب مرکز - حزبی که کرسی‌هایش از ۸۰ به ۶۴ رسید - در رأس کابینه قرار گرفت، نشانه‌ای از وجود تشنج در ائتلاف دولتی است. یکی از نمایندگان احزاب بورژوائی در جریان رای‌گیری مخفی برای انتخاب ریاست مجلس به کاندیدای مشترک حزب سوسیال‌دمکرات و حزب چپ - کمونیستهای سوئد رای داد و بدین ترتیب یک سوسیال‌دمکرات بنام ی. بنگتسون به ریاست ریکسداگ انتخاب گردید.

اکنون که محافظه‌کاران در جریان انتخابات نقش رهبری را بین احزاب بورژوائی بدست آورده‌اند، میخواهند نفوذ خود را در دولت ائتلافی تحکیم نمایند. این امر مبارزه بین دولت و سازمانهای زحمتکشان و تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را شدت خواهد داد.

ناظران محلی با وقوف به این مسائل امکان انتخابات پیش‌رس را منتفی نمی‌دانند. نتایج رفراندوم دربارهٔ آیندهٔ انرژی هسته‌ای در این زمینه دستاویز خوبی است.

بنابراین، نکتهٔ اساسی این نیست که بدانیم احزاب بورژوائی تا چه مدت قدرت را در دست خواهند داشت. بلکه مسئله بر سر این است که آنها چگونه مسائل اجتماعی و اقتصادی گریبانگیر سوئد را حل خواهند کرد. بعقیدهٔ ناظران، موقعیت سیاسی پس از انتخابات به حل این مسائل خدمت نخواهد کرد. علاوه بر این، کوشش‌های طبقات رهبری در رفع مشکلات اقتصادی به حساب زحمتکشان موجب تشدید تنش‌های اجتماعی و ناپایداری سیاسی خواهد شد.

* * *

انرژی هسته‌ای همواره یکی از موضوعات مهم روز بوده است. این کشور به موازات افزایش اخیر قیمت‌های نفت در جهان، مجبور به صرف هزینه‌های باز هم بیشتری برای وارد کردن نفت و دیگر مواد سوختی زیرزمینی بوده است. طبق برآوردهای مقدماتی، این کشور در ۱۹۷۹ معادل ۲۲۰۰۰ کرون برای وارد کردن نفت پرداخت نمود. این رقم ۲۰ درصد مجموع واردات سوئد را تشکیل میدهد. سوئد از حیث مصرف سرانهٔ فرآورده‌های نفتی در ردیف نخستین کشورهای جهان قرار دارد. نفت دوسوم نیازهای انرژی سوئد را تشکیل میدهد. سوئد فاقد مواد سوختی زیرزمینی است.

البته، بحران انرژی باختر سوئد را بی‌نصیب نگذاشت و ضربات سختی به این کشور وارد کرد و مشکلات اقتصادیش را که از سالها پیش با آن درگیر بود، تشدید نمود. از این رو، جستجوی منابع جدید انرژی هنوز به قوت خود باقی است. از آنجاکه منابع هیدرولیک سوئد بتمامی مورد بهره‌برداری قرار گرفت، اقتصاددانان و سیاستمداران سوئد به انرژی اتمی توجه ویژه‌ای معطوف میدارند. سوئد خود دارای ذخایر اورانیوم است. بهمین علت خیلی پیش از آغاز بحران انرژی نخستین گامها را در جهت گسترش صنایع هسته‌ای و انرژی اتمی برداشته بود. در حال حاضر، در این زمینه کارهای زیادی در این کشور جریان دارد. در طرح سوئد برای تولید برق هسته‌ای ساختمان ۱۲ مرکز هسته‌ای پیش‌بینی شده است. در حال حاضر، ۶ مرکز اتمی آمادهٔ بهره‌برداری است و ۶ مرکز دیگر در مراحل مختلف ساختمان قرار

بقیه در صفحه ۷

السالوادور

میشود. در سالوادور چهار حزب سیاسی مهم بورژوائی بنام حزب آشتی ملی، حزب دمکرات مسیحی، اتحادیهٔ دمکرات ناسیونالیست و جنبش ملی انقلابی وجود دارد. حزب آشتی ملی بیانگر منافع عناصر مرتجع و طرفدار آمریکای بورژوازی تجارتی وصنعتی، مالکان ارضی، نظامیان و روحانیان مرتجع است. حزب دمکرات مسیحی از جانب مالکان بزرگ ارضی و کلیسای کاتولیک پشتیبانی میشود. یگانه تفاوت این حزب با حزب آشتی ملی روحیهٔ سوسیال مسیحی و جانبداری از حکومت روحانیان و وجود تعداد ناچیزی از نظامیان در میان اعضایش میباشد. اتحادیهٔ دمکرات ناسیونالیست از منافع بورژوازی کوچک و متوسط و بخشی از دانشجویان و روشنفکران دفاع میکند. جنبش ملی انقلابی، روشنفکران دمکراتیک کارگران، دهقانان و دانشجویان را درخود گرد آورده است. حزب کمونیست سالوادور در ۱۹۳۰ تاسیس شد. این حزب وحشیانه از جانب حکومت ها و قدرت های سیاسی ارتجاعی سرکوب شد و عملا در شرایط مخفی فعالیت میکند.

سالوادور یک کشور کم رشد کشاورزی است. اقتصاد آن به شدت عقب مانده است. بیش از ۶۰٪ جمعیت کشور در روستا به کشت قهوه اشتغال دارند. قهوه بیش از ۵۰٪ درآمد ارزی این کشور را تشکیل میدهد سالوادور در آمریکای لاتین از حیث صدور قهوه پس از برزیل و کلمبیا در جای سوم قرار دارد. تولید وصدور پنبه رو به پیشرفت است ذرت، ارزن، برنج، لوبیا، نیشکر، تنباکو، میوه جات و سبزیجات از دیگر فرآورده های این کشورند که به بازار داخلی عرضه میشوند. با اینهمه، تولید این محصولات جوابگوی تقاضای داخلی نیست. از این رو این کشور ناچار است بخشی از محصولات غذائی اش را از خارج وارد کند.

صنایع سالوادور نسبت به کشورهای دیگر آمریکای لاتین بالنسبه پیشرفته است. صنایع تبدیل مواد اولیهٔ کشاورزی (پارچه بافی، جوراب بافی و محصولات غذائی) بر صنایع دیگر برتری دارد. این کشور دارای پالایشگاههای کوچک نفت، سیمان سازی و کارخانه های فلزگدازی و نیز چند ین مرکز برق است. اقتصاد کشور به شدت به سرمایه های خارجی و در جای نخست به سرمایه های آمریکائی وابسته است. سرمایه های آمریکائی در اقتصاد شهری، حمل ونقل ها، ارتباطات دور، بانکها، شرکتهای بیمه موضع محکمی داشته و بخش مهمی از صنایع را کنترل میکنند.

در سالوادور مواد معدنی مختلفی چون طلا، نقره، سرب، روی، مس و گوگرد کشف شده است. سالوادور کشوری با نابرابری های عمیق اجتماعی است. ۸۰٪ اراضی قابل کشت به ۴ ا خانواده تعلق دارد، حال آنکه اکثریت قاطع زحمتکشان در فقر زندگی میکنند. طبق آمار وزارت اقتصاد ملی سالوادور سطح زندگی مردم در سالهای اخیر بیش از ۲۵٪ تنزل کرده است. افزایش بیکاری (در ۱۹۷۹، ۴۰٪) و وخیم شدن مسئلهٔ تغذیه موقعیت زحمتکشان را بسیار دشوار کرده است. بیش از ۷۰٪ کودکان در شرایط کم غذائی بسر میبرند. بیش از نیمی از جمعیت کشور بیسوادند.

در نخستین سالهای پس از کسب استقلال: زندگی سیاسی کشور شاهد مبارزهٔ بی وقفه بین محافظه کاران و لیبرال ها و کودتاهای متعدد بوده است.

دیکتاتوری های نظامی بیش از ۴۷ سال بر این کشور فرمان رانده اند.

در فوریهٔ ۱۹۷۷ انتخابات دورهٔ جدید ریاست جمهوری انجام گرفت و پیروزی نصیب کاندیدای حزب آشتی ملی، ژنرال کارلوس اومبرتو رومرو گردید. این ژنرال که مورد حمایت انحصارات آمریکائی و الیگارشی محلی است، در آن موقع قدرت را در دست داشت. رومرو که پست وزارت دفاع را در دولت پیشین در دست داشت در کشور ترور خونینی براه انداخت. دولت حاکم مخالفین رژیم را زیر پوشش ادعائی قانون دفاع از نظم اجتماعی و تضمین آن که به قول پروسزو مجلهٔ مکزیکی با دوازده اصل قانون اساسی سالوادور و مواد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در تضاد است، بشدت سرکوب کرد. هزاران کارگر، معلم، دانشجو و دهقان قربانی دیکتاتوری خونین نظامی شدند.

ترور، سرکوب و نیز تشدید مسائل اقتصادی موجب اوج جنبش توده ای گردید. مردم خواستار عزل رومرو از پست ریاست جمهوری، پایان بخشیدن به دیکتاتوری و امپراطوری انحصارات خارجی هستند. در اکتبر ۱۹۷۹ گروهی از افسران جوان به رهبری آنتونیو ماجونو و به پشتیبانی واحد های نظامی رژیم خودکامه را سرنگون ساختند. تمام قدرت به دست شورائی از نظامیان و غیر نظامیان افتاد. آنها وعده دادند که در کشور به نفع قشرهای وسیع مردم دست به اصلاحات ارضی و سایر دگرگونی های اقتصادی ـ اجتماعی خواهند زد:

اما، دولت جدید در گامهای نخست، با مقاومت سخت ارتجاع محلی روبرو شد. ارتجاع برای جلوگیری از دگرگونیهای احتمالی که موقعیت و امتیازات وی را به خطر انداخته بود، به خرابکاری اقتصادی و تربیت کماندوهای فاشیست متوسل شد. این مبارزه در ژانویهٔ ۱۹۸۰ هنگامیکه دولت تظاهرات مسالمت آمیز زحمتکشان را که برای نشان دادن اعتراض خود علیه سیاست دولت به خیابانهای پایتخت آمده بودند، بخون کشید، به نقطهٔ اوج خود رسید. بیش از ۶۰ تظاهر کننده کشته و ۲۵۰ نفر زخمی شدند.

واقعیات متعدد شهادت میدهند که ارتجاع با برخورداری از کمک اقتصادی و نظامی ایالات متحدهٔ آمریکا با دست باز جنگ داخلی به راه انداخته است.

سرنگونی دیکتاتوری رومرو چندان مایهٔ تاسف محافل واشنگتن نگردید. این محافل میترسیدند که "زیاده رویهای" رژیم پیشین در سالوادور ـ مانند نیکاراگوئه به عصیان توده ای و سرانجام تحول حوادث به زیان محافل امپریالیستی آمریکا منجر گردد. آنها اکنون همهٔ امکانات خود را برای سیر حوادث سالوادور در مجرای دلخواهشان بکار گرفته اند.

همانطور که مطبوعات باختر اعلام میدارند، واشنگتن علاوه بر دادن ۵۰ میلیون دلار "کمک فوق العادهٔ اقتصادی" به شورای حاکم موافقت کرده است که مجموعا ۸ میلیون دلار اعتبار نظامی در اختیار این دولت قرار دهد. علاوه براین، ایالات متحدهٔ آمریکا حضور خود را در حوزهٔ کارائیب تقویت کرده و فعالیت عوامل خود را در این منطقه شدت داده است. واشنگتن تصمیم گرفته است مقادیر زیادی اسلحه در اختیار ارتجاع محلی قرار دهد.

سازمان سیا و پنتاگون یک گروه نظامی در گواتمالا همسایهٔ سالوادور تشکیل داده اند که در موارد اضطراری برای مداخله مسلحانه مورد استفاده قرار گیرد. این گروه از بازماندگان ارتش سوموزا، مهاجران کوبا، مزدوران گواتمالا و سالوادور ترکیب یافته است.

به نوشتهٔ واشنگتن پست، ایالات متحدهٔ آمریکا خود را برای مداخلهٔ مستقیم در سالوادور آماده میکند. این روزنامه تایید میکند که شورای امنیت ملی ایالات متحدهٔ آمریکا طرح اعزام تفنگداران دریائی را به این کشور تصویب کرده است.

نیروهای چپ در برابر این توطئهٔ ضد ملی تدابیر جدیدی برای تحکیم و تقویت وحدت خود اتخاذ کرده اند. بدین منظور حزب کمونیست سالوادور و سایر سازمانهای دمکراتیک برای هماهنگی فعالیت های خود ارگانی بنام سازمان تنظیم فعالیتهای انقلابی بوجود آورده اند. نیروهای چپ در اعلامیهٔ مشترک خود تاکید میکنند که اتحاد همهٔ نیروهای انقلابی و دمکرات ضامن مطمئنی برای مبارزه در راه آزادی اجتماعی و ملی خلق است.

****

گم بیشهٔ سرمایه داری و...

دارد. چهار مرکز عملاً به پایان رسید و آماده است که به آن مواد سوختی رسانده شود و مورد بهره برداری قرار گیرد. صنایع اتمی نیز در حال گسترش است.

در عین حال موانع جدی بر سر راه برنامهٔ تولید انرژی هسته ای وجود دارد. جنبش اعتراضی بر علیه ایجاد مراکز برق هسته ای در سراسر کشور گسترش یافته است. مهمترین استدلال مخالفین این است که سوئد برای دفن تفاله های رادیو اکتیویته امکانات لازم را در اختیار ندارد. حادثهٔ مرکز اتمی آمریکا در هاریسبورگ مخالفت با این نوع مراکز را در سوئد افزایش داد.

احزاب عمده و سازمانهای اجتماعی سوئد نیز درگیر مجادلات مربوط به مراکز برق هسته ای شده اند. از آنجائیکه این احزاب و سازمانها هریک مواضع متفاوتی در برابر این مسئله اتخاذ نموده اند، از این رو قضیهٔ مذکور کاملاً جنبهٔ سیاسی بخود گرفته است. باید در نظر داشت که مبارزه بین مدافعان و مخالفان گسترش انرژی هسته ای در سوئد تنها به حفظ محیط زیست و امنیت افراد مربوط نمیشود، بلکه با مسائل اقتصادی منجمله منافع سرمایهٔ بزرگ نیز ارتباط پیدا میکند. بعنوان مثال میتوان گفت که تنها طی سه ماه اول سال ۱۹۷۹ سود شعبه های سوئدی چند ملیتی های نفتی به ۴۵۰ میلیون کرون رسید. طبیعی است که این شرکتها به بازار آیندهٔ نفت در سوئد چشم دوخته اند. از سوی دیگر منافع انحصارات صنایع هسته ای نیز با این مسئله ارتباط دارد.

اکثریت سوئدی ها بطور جدی نگران چشم انداز استفاده از انرژی هسته ای در راه مقاصد نظامی هستند. عدهٔ معدودی هم برخلاف میل و ارادهٔ توده های مردم فکر میکنند. سرنوشت سوئد از حیث بهبود زندگی مردم و بدور بودن کشور از ماجراهای نظامی وغیره منوط به پیروزی زحمتکشان و سایر نیروهای دمکراتیک جامعه بر احزاب راستگرا و محافظه کار و کوتاه کردن دست انحصارات از زندگی اقتصادی و سیاسی کشور است.

****

صد سال مداخله...

را دقیقا "بازرسی" نمود و جزئیات آنرا برروی نقشه آورد. دولت شوروی با مشاهدهٔ تلاشهای روزافزون دستگاههای اطلاعاتی غرب، به منظور دست یابی به مناطق مرزی افغانستان ـ شوروی و برخورداری از آزادی عمل در این منطقه در اوت ۱۹۵۲ مخالفت خود را با ورود کارشناسان خارجی ـ که از کشورهای عضو پیمان ناتو می آمدند ـ به مناطق شمالی افغانستان اعلام کرد. در پاسخ به مخالفت شوروی، دولت افغانستان اعلام داشت که منبعد کارشناسانی که از جانب کشورهای عضو پیمان ناتو اعزام می شوند، اجازه نخواهند داشت به نواحی شمالی کشور وارد شوند و اصولاً "دولت افغانستان اجازه نخواهد داد که خاک این کشور مورد استفادهٔ نیات خصمانه، علیه اتحاد شوروی، قرار بگیرد.

درهمان زمان بود که پاکستان، بعنوان مهرهٔ پرارزشی در سیاست اعمال فشار بر افغانستان، توجهٔ استعمارگران آمریکائی را بخود جلب نمود. ایالات متحده از اختلاف بین افغانستان و پاکستان بر سر پشتونستان و این حقیقت که تجارت خارجی افغانستان به میزان وسیعی نیازمند حق عبور از خاک پاکستان است سوء استفاده کرده و از آن در جهت سیاست اعمال فشار خود بر افغانستان بهره گرفت. اعمال فشار استعمارگران بر افغانستان در سال ۱۹۵۵، یعنی زمانی که قرارداد تجاوزکارانه بغداد در حال شکل گرفتن بود، به نقطهٔ اوج خود رسید. ضمن تلاش برای وادار ساختن افغانستان به تغییر سیاست خارجی خود و تبدیل منطقهٔ پشتونستان به ستاد فرماندهی استراتژیک جهت حملات تهاجمی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، نیروهای غربی، و بیشتر از همه ایالات متحده و بریتانیا، موفق شدند که به اختلاف بین افغانستان و پاکستان دامن بزنند و علنا "یک رودررویی نظامی بین دو کشور همسایه ایجاد کنند. درست در همین زمان بود که پاکستان، در اثر تحریکات استعمارگران، افغانستان را از حق فرستادن کالا های تجاری خود از طریق خاک پاکستان محروم نمود. در واقع استعمار غرب و نیروهای ارتجاعی در پاکستان دست به دست هم داده و افغانستان را محاصرهٔ اقتصادی نمودند تا بدین وسیله مقاومت مردم افغانستان را در برابر تلاشهای غرب، که میخواست افغانستان را به سوی یک اتحاد نظامی ـ سیاسی با استعمارگران بکشاند، درهم شکنند.

افغانستان در ضمن تلاش برای حفظ استقلال ملی خود همواره به سیاست صلح طلبانه کشور دوست و همسایه، اتحاد شوروی، امیدوار بود. در ماه ژوئن ۱۹۵۵ دولت شوروی قراردادی در باب مسئلهٔ ترانزیت با دولت افغانستان منعقد نمود. بموجب این قرارداد افغانستان حق داشت کالا های خود را از طریق خاک شوروی، بدون پرداخت هیچگونه عوارضی به کشورهای دیگر بفرستند. این قرارداد ضربهٔ سختی بود که بر دسیسه های استعمارگران و نیروهای ارتجاعی، که برضد ملت افغان عمل می کردند، وارد آمد و موجب تقویت موقعیت افغانستان در صحنهٔ جهانی گردید.

نشریهٔ افغانی انیس در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۵۳، در مقاله ای علیه اقدامات تجاوزکارانه نیروهای استعمارگر در آسیای غربی، و بویژه تلاشهای ایالات متحدهٔ آمریکا در جهت تبدیل افغانستان به مرکز دائمی تشنج و دژ نظامی استعمارگران در منطقه، فریاد برآورد و نوشت که اگر "پاکستان ارتش خود را به کمک آمریکا تقویت می کند و یا اینکه در ازای دریافت اسلحه زمینهٔ ایجاد پایگاههای نظامی آمریکائی را در پاکستان فراهم می نماید، در واقع بزیان صلح و امنیت در خاورمیانه عمل کرده است".

افغانستان با مشاهدهٔ حمل روزافزون سلاح و وسایل نظامی از آمریکا به پاکستان ـ که تدریجا "آن کشور را به پایگاه عملیات تجاوزکارانه علیه افغانستان تبدیل می نمود ـ در اواسط دههٔ هفتاد از اتحاد شوروی تقاضا کرد که وی را در امر تقویت ارتش ملی افغانستان یاری رساند. موافقت اتحاد شوروی با تقاضای افغانستان، در مورد کمک های نظا ـ

بقیه در صفحهٔ ۸

هفته نامه
اتحاد مردم
ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران
صاحب امتیاز و مدیرمسئول: محمود اعتمادزاده "به آذین"
تهران، خیابان سزاوار شماره ۱۸۹
تلفن ۶۴۴۳۸۴

پایان انقلاب...

با این همه، تصور آنکه انقلاب ایران وظایف تاریخی خود را به انجام رسانده و جامعهٔ ما تعادل مطلوب و ممکن خود را چنانکه باید یافته است پایه ای در واقعیت ندارد. نیروهای انقلاب همچنان از بطن جامعه میجوشند و در کارند. ضد انقلاب هم در کار است. جز این هم نمیتواند باشد. زیرا عمده ترین مسائلی که در جریان تکامل یابندهٔ انقلاب پیوسته به صورتی هرچه صریحتر و ریشه‌ای‌تر مطرح گشته است هنوز حل نشده باقی است. در نتیجه، نبرد پیرامون مسائل بنیادی ادامه خواهد داشت. اما نه همان تنها در محدودهٔ پیشین، بر ضد استبداد و امپریالیسم، که از شدت نبرد در آن به هیچ عنوان نباید کاسته شود، بلکه همچنین در عرصهٔ خواستهای اختصاصی توده‌های مستضعف که گذشته از آزادی و برابری و نیل به پایگاه شهروند مختار و مسئول، برخورداری از حق کار و مسکن و بهداشت و آموزش و فرهنگ را میطلبند. و این چیزی نیست که بتوان با دعوت به "معنویت" و اینکه "انقلاب ما برای شکم نبوده است" توده‌ها را به چشم‌پوشی از آن وا داشت. حد معقولی از رفاه در سایهٔ کار سودمند اجتماعی و تولیدی حق هر زحمتکشی است. و امروزه گرانی و شدت استثمار نه تنها این حق، که خود حق زندگی زحمتکشان و محرومان را پایمال میکند. این هجوم به درآمد ناچیز کارگرود هقان و آموزگار و کارمند جزء اتفاقی و گذرا نیست. قشر معینی که در آغاز با انقلاب همراهی داشت و به برکت جانبازی پابرهنه‌ها نصیبی از قدرت یافت، اکنون حریصانه در پی سود جوئی از موقع و فرصت بدست آمده است. و طبیعی است که در واکنش آن، صحنهٔ نبرد تازه‌ای گشوده شود و خط فاصل انقلاب و ضد انقلاب جا به جائی پیدا کند. این جا به جائی و این نبرد بی شك در مباحثات مجلس و در تصمیم‌گیریهای ارکان بالائی قدرت نیز صورت خواهد گرفت. رویا روئی جناحها، که انعکاسی از نبرد انقلابی در مقیاس اجتماع است، اجتناب ناپذیر خواهد بود و هیچ موعظه واندرز اخلاقی و یادآوری برادری در دین و همگامی در مراحل گذشتهٔ انقلاب مانع آن نخواهد شد. هم اکنون نیز رقابت ها و کشمکشهای دیرینهٔ گردانندگان امور دولت و انقلاب اسلامی در حول همان روند تکاملی انقلاب و موضعگیری در برابر آن در کار شکل‌گرفتن و صف آرائی است. سخنانی که این یا آن مقام بلند پایهٔ رسمی میگوید و در روزنامه‌های منسوب به وی و تا اندازه‌ای هم در رادیو تلویزیون منعکس میشود، اختلاف ها را از پرده بیرون میافکند و در عین حال ـ قبلا ناگفته ـ نیروی توده‌ها را به هواداری از خود فرا میخواند. البته بسیار جای تاسف است که زیر رگبار خطرهائی که از هر سو کشور و انقلاب ایران را تهدید میکند، این اختلافات علنی شود و یکپارچگی مردم شکاف بردارد. اما از آن بیشتر جای تاسف خواهد بود اگر اجازه داده شود که انگیزه‌های خودخواهانه یك قشر معین و ترسش از نیروی بزرگ توده‌های مستضعف کار انقلاب را به هر عنوان به سازش با ضد انقلاب بکشاند. و امروز چنین خطری وجود دارد، هم در زمینهٔ سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی. کسانی ـ متاسفانه در موضع قدرت ـ هستند که انقلاب عزیز ما را به بیراهه میبرند. دوست را در جائی میجویند که دوست نیست بلکه دشمن کمین کرده است. و دشمن را در جائی نشان میدهند که دوست ایستاده است. زیان این فریبکاری بزرگ به چه کسی جز توده‌های محروم و مستضعف میرسد؟ و جز توده‌های محروم و مستضعف چه کسی با آگاهی و حرکت انقلابی خود راه را بر این زیانکاری خواهد بست؟ خوشبختانه، نیروی انقلاب در کار است. انقلاب ادامه دارد.

بقیه بادرك انقلابی...

شرح گزارش پنتاگون تحت عنوان "نسخه های نظامی در خلیج فارس" که بتازگی در نیویورك تایمز منتشر شد، توجه عموم را بخود جلب نمود. روزنامه مینویسد: مقامات اداری در واشنگتن این گزارش را "کلی ترین تحلیل نظامی درباره موقعیت این منطقه" توصیف کرده اند.

انسان وقتی این به اصطلاح "تحلیل" را مرور میکند میبیند که مؤلفین آن برای وقاحت خود هیچ حد و مرزی قائل نیستند. زیرا نسخه‌های مذکور بر پایهٔ دروغهای ساختگی چون امکان "حملهٔ اتحاد شوروی به ایران"، "بمباران تاسیسات عظیم نفتی خلیج فارس توسط روسها" و "مین گذاری تنگهٔ هرمز" و غیره تنظیم شده است.

هدف از این تبلیغات توجیه مداخلهٔ آمریکا در امور کشورهای خاور نزدیك و میانه است. تصادفی نیست که مؤلفین گزارش درخواست میکنند که "واحد هائی بسیار متحرك و آماده برای جنگ در مناطق کوهستانی ایران ایجاد شود" و اقداماتی بمنظور "ذخیره کردن مهمات در عربستان سعودی و سایر کشور

صد سال...

می، بر این عقیده استوار بود که همکاری های متقابل در زمینهٔ نظامی موجب تحکیم استقلال سیاسی افغانستان می‌گردد. کمك‌های اتحاد شوروی در امر تقویت ارتش افغانستان در طول ربع قرنی که از آن تاریخ می‌گذرد، ادامه یافت.

استعمارگران و نیروهای ارتجاعی در منطقه، بی محابا، علیه مردم افغانستان تبلیغات سوء می‌کردند. بطوریکه نشریه افغانی "اصلاح" در تاریخ ۲ مه ۱۹۵۶ در این باره چنین نوشت: "عواطف مذهبی، آداب و رسوم ملی، سیاست و نحوهٔ زندگی مردم افغانستان در معرض انتقادات بی اساس و مملو از سوء نیت های سیاسی، قرار دارند".

بعدها در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، بار دیگر سیاست دولت افغانستان، مبنی بر بی طرفی مثبت و عدم تعهد، با واکنش خصمانهٔ غرب ـ که با کلیهٔ امکانات و از هر طریقی سعی می کرد سیاستی موافق طبع امپریالیسم را بر افغانستان تحمیل کند ـ روبرو شد. در فوریه سال ۱۹۶۰، وزیر خارجه افغانستان توضیح داد که: "کمك ایالات متحده به افغانستان با شرایط سیاسی همراه است. بعنوان مثال از ما می خواهند که به بلوك‌های نظامی بپیوندیم ولی این شرایط خوشایند ما نیست زیرا دولت افغانستان خواهان پیروی از یك سیاست بیطرفانه و غیرمتعهد می باشد".

آنچه گفته شد چکیده ای بود از بیش از یك قرن تاریخ سیاست تجاوزکارانهٔ غرب نسبت به افغانستان. واشنگتن که در نقشه‌های خود جهت تبدیل افغانستان به پایگاه نظامی ناتو در سرحدات جنوبی اتحاد شوروی و تحمیل سلطهٔ بیدادگر امپریالیسم بر افغانستان با شکست روبرو شده است، در حال حاضر ـ به کمك متحدان نزدیك خود ـ فعالیت های تهاجمی گسترده ای علیه جمهوری دمکراتیك افغانستان ـ و بصورت دخالتهای نظامی آشکار در امور داخلی این کشور ـ آغاز نموده است.

بقیه شبی برفراز یك کوه

وقتی که خاك فرو نشست، اتوبوسی سر رسید، بعد اتومبیلی از آن سبقت گرفت. چند بچه، جیغ و داد کنان از وسط خیابان گذشتند و دو زن در حالیکه درباره خرید شان حرف می‌زدند، کنار من ایستادند. احساس گنگ و غریبی داشتم. انگار که چیزی را برای همیشه گم کرده بودم. دریا آن پائین می درخشید. آرام و پهناور. برهنه.

ده روز در آن دهکده ماندم و به هر کجا که رفتم ـ شیلات رستوران، بازار ـ بدنبال راننده‌ام گشتم. حتی یکبار رفتم به گاراژی که بارکش‌ها آنجا نگه میداشتند. میخواستم چیزی به او بگویم... اما چه؟ نمیدانم اگر میدیدمش آن کلمات را هم پیدا میکردم. از آن به بعد با دقت راننده‌های بارکش را نگاه می‌کنم.

ـ های تولید کنندهٔ نفت در نواحی جنوبی خلیج فارس و همچنین در مصر و اسرائیل" صورت گیرد. نیویورك تایمز مینویسد: گزارش "شیوه‌های بهبود قدرت نظامی ایالات متحدهٔ آمریکا را در این منطقه توصیه میکند" و "ایجاد نیروهای واکنش سریع را به منظور مداخله در خلیج فارس و هموار نمودن راه وصول به بندرگاهها و فرودگاههای این منطقه را پیشنهاد میکند".

نیویورك تایمز میافزاید این گزارش مدتها پیش از "ورود نیروهای شوروی به افغانستان" نگاشته شده و باید گفت که "منشاء اقدامات کنونی دولت آمریکا در تحکیم موضع خود و تامین حضور نیروهای مسلح آمریکا در منطقهٔ خاورنزدیك است".

در آنموقع که تئوری پردازان محافل توسعه طلب آمریکا روی انواع طرحهای مداخله‌گرانهٔ این کشور در خاورنزدیك و میانه چانه میزدند، پنتاگون با شتاب سرگرم تحکیم مواضع خود در این مناطق بود.

ایالات متحدهٔ آمریکا به تعرض وسیع نواستعماری خود در خاورنزدیك ادامه میدهد. این کشور علنا از رژیم هائی که نقش ژاندارم آمریکا را در منطقه بازی کرده و مطابق دستور وی عمل کنند، با تمام قوا پشتیبانی میکند. رژیم منفور شاه مدتها این نقش را به عهده داشت و همراه با سایر دولتهای دست نشاندهٔ منطقه در سرکوب جنبشهای رهائی بخش ملی منطقه و نیز اخلال در کار سازمان اوپك به این کشور کمك مینمود. اکنون به موهبت انقلاب عظیم خلقی ایران دست امپریالیسم آمریکا از میهن ما کوتاه شده است. لیکن نوکران دیگر امپریالیسم همچنان به خدمتگزاری مشغولند.

رژیم سلطنتی عربستان سعودی یکی از نوکران مارکدار کنونی امپریالیسم آمریکاست. بهمین مناسبت سیل سلاحهای آمریکائی به این کشور سرازیر شده است. از ۱۹۷۳ این کشور سالیانه بطور متوسط نزدیك به دو میلیارد دلار از آمریکا اسلحه خریداری کرده است. به نوشتهٔ روزنامهٔ انگلیسی فایننشال تایمز، عربستان سعودی باید تا پایان ۱۹۷۹، ۵/۵ میلیارد دلار و در ۱۹۸۰، ۸ میلیارد دلار تجهیزات نظامی از آمریکا دریافت کند.

با امضای قرارداد کمپ دیوید: سادات کوشیده است نقش درجهٔ اول را در خاورنزدیك به نفع واشنگتن بازی کند. روزنامهٔ میدل فاست مینویسد: "بالاخره فرمول سناتور هنری جاکسون تحقق پیدا کرد، زیرا مصر و اسرائیل باید نقش پلیسی در منطقه را بین خود تقسیم کنند. یکسال پس از امضای قرارداد، این دو کشور ۸/۴ میلیارد دلار "کمك" دریافت کردند که ۵/۴ میلیارد دلار آن صرف خرید سلاحهای آمریکائی شد. به نوشتهٔ مطبوعات خارجی مجموع کمکی که آمریکا به مصر و اسرائیل وعده داده است مجموعا ۱۳ میلیارد دلار است. ۹۰٪ این مبلغ صرف خرید سلاحهای نظامی از آمریکا خواهد شد.

پاکستان یکی دیگر از جولانگاههای امپریالیسم آمریکا برای فعالیتهای خرابکارانه بر ضد همسایگان است. مسافرت برژینسکی مشاور امنیتی کارتر به پاکستان و بازدید هیئت های نظامی و پارلمانی آمریکا از این کشور دنباله روی رژیم نظامی پاکستان را از سیاست آمریکا به روشنی نشان میدهد. به نوشتهٔ نیننك هفته نامهٔ هندی اسلام آباد آماده است، نقش اسرائیل را در جنوب و جنوب غربی آسیا بازی کند. قیمت این خدمات ۴۰۰ میلیون دلار طی دو سال است که از نظر حاکم نظامی پاکستان کفایت نمیکند. اما به نوشتهٔ وال استریت جورنال برژینسکی به رهبر نظامی پاکستان ضیاءالحق اعلام داشته است که "پیشنهاد ایالات متحدهٔ آمریکا در کمك اقتصادی و نظامی ۴۰۰ میلیون دلاری به پاکستان فقط نخستین گام در مناسبات درازمدت این دو کشور است. اکنون ایالات متحدهٔ آمریکا سعی دارد عربستان سعودی، ژاپن و اروپای باختری را متقاعد سازد که در مقیاس وسیعی به پاکستان کمك کنند".

اکنون، پاکستان مرکز توطئه و خرابکاری بر ضد انقلاب ملی و دمکراتیك خلق افغانستان است. سازمان سیا و مشاقان چینی بیاری پاکستان به تربیت باند های سیاه تروریست از میان عناصر ضد انقلابی افغان پرداخته و آنان را برای تخریب و ترور به خاك افغانستان اعزام میدارند.

ایالات متحدهٔ آمریکا برای مداخلهٔ مستقیم نیروهای نظامی خود در خاورنزدیك و میانه تحت عنوان "نیروی مداخلهٔ سریع" دست به تدارك وسیعی زده است. مطبوعات با اختراز طرح ایجاد ناوگان پنجم در اقیانوس هند و توسعهٔ سریع پایگاه دریائی و هوائی در جزیرهٔ دیگوگارسیا خبر میدهند. بنا به اعلام پنتاگون اکنون تعداد ناوگانهای جنگی آمریکا در اقیانوس هند نزدیك به سی فروند است.

ایالات متحد آمریکا در جستجوی پایگاههای تازه در این منطقه است. بدین منظور، اخیرا مقامات رسمی واشنگتن از عربستان سعودی، سومالی، عمان، کنیا و جیبوتی بازدید کرده اند. این مسافرتها برای مذاکره درباره استفادهٔ نیروهای مسلح آمریکا از پایگاههای نظامی این کشورها صورت گرفته است.

جستجوی تب آلود پایگاههای نظامی، ایجاد واحد های ضربتی نشانه‌ای از روحیهٔ ها رتجاورزکارانهٔ امپریالیسم آمریکا است. امروزه، مطبوعات با توجه به اعلامیه‌های پرطمطراق رئیس جمهور آمریکا در مسائل بین المللی، از "دکترین کارتر" صحبت به میان میآورند. نیویورك تایمز مینویسد: "کارتر... میکوشد این ایده را تلقین کند که برای وی منافع آمریکا در خاورنزدیك آنقدر اهمیت دارد که برای دفاع از آن از هیچ اقدام منجمله نظامی فروگذار نمیکند".

پیاده کردن "واحد نجات" در خاك ایران برای رهائی جاسوسان آمریکائی گوشه‌ای از اقدامات جنون آمیز آشکار امپریالیسم آمریکا در نقض حاکمیت کشورها است.

امپریالیسم آمریکا برای سرکوب جنبش‌های انقلابی در خاورنزدیك و میانه به رژیم‌های مرتجع و خوانخواری چون اسرائیل، مصر، عربستان سعودی، پاکستان، عمان، اردن، عراق، ترکیه، سودان و سومالی نیاز دارد. از این رو، با تمام قوا میکوشد با به دام کشیدن زیرکانهٔ برخی کشورها با حربهٔ آنتی‌ـ کمونیسم و دفاع از اسلام جبههٔ وسیعی از همهٔ آنها در اشکال گوناگون برای سرنگون کردن رژیمهای مترقی و انقلابی کشورهای عرب و خفه کردن انقلاب ایران و افغانستان به وجود آورد.

تنها با اتحاد همهٔ نیروهای ضد امپریالیست منطقه و جهان میتوان در برابر یك چنین توطئهٔ عظیمی مقاومت کرد. این راهی است که کشورهای عضو جبههٔ پایداری از دیرباز در پیش گرفته ـ اند و اکنون با موفقیت آنرا دنبال میکنند. راه مبارزه با امپریالیسم یکی است. هر نوع شیوه زنی ظاهری گمراه است.